

سیمای احمدشاه قاجار

سرشناسه:	شیخ الاسلامی، محمدجواد، ۱۳۰۰-۱۳۷۹
عنوان و پدیدآور:	سیمای احمدشاه قاجار؛ نویسنده محمدجواد شیخ الاسلامی.
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری:	۶۸۸+۲۰ ص.
شابک:	ISBN 978-964-209-009-9
یادداشت:	فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
یادداشت:	کتاب نامه به صورت زیر نویس.
یادداشت:	نمایه.
موضوع:	احمد قاجار، شاه ایران، ۱۲۷۵-۱۳۰۸.
موضوع:	ایران — تاریخ — قاجاریه، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ ق.
رده بندی کنگره:	۱۳۸۷ ۹ س ۹ / DSR ۱۴۵۵
رده بندی دیویی:	۹۵۵ / ۰۷۵۲
شماره ی کتابخانه ی ملی:	۱۲۷۵۶۸۲

سیمای احمد شاه قاجار

محمد جواد شیخ الاسلامی



نشر ماه
تهران
۱۳۹۲

با سپاس از
دکتر سیامک عاقلی • کاوه بیات • زهره ابراهیمی
مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران

سیمای احمدشاه قاجار

نویسنده: محمد جواد شیخ الاسلامی
ویراستار: مهدی نوری

چاپ اول: بهار ۱۳۹۲
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

مدیر هنری: حسین سجادی
لیتوگرافی: امین گرافیک
چاپ جلد و متن: صنوبر
صحافی: سازمان چاپ و اوقاف

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۰۰۹-۹
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰
www.nashremahi.com

فهرست مطالب

۹

مقدمه

کتاب یکم

	بخش یکم	تربیت دوران کودکی احمدشاه
۱۷	فصل یکم	بازی سرنوشت
۲۹	فصل دوم	تربیت شاه جوان

	بخش دوم	از قرارداد ۱۹۰۷ تا قرارداد ۱۹۱۹
۳۷	فصل یکم	مقدمات و علل عقد قرارداد ۱۹۰۷ میان انگلستان و روسیه
	فصل دوم	اوضاع سیاسی ایران از تاریخ تقسیم کشور به منطقه‌ی نفوذ تا اواخر جنگ جهانی اول (۱۹۰۷-۱۹۱۷)
۵۳		
۷۳	فصل سوم	انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و پیدایش فکر قرارداد ۱۹۱۹ در لندن
۹۲	فصل چهارم	وثوق الدوله و سِر پرسی کاکس
	فصل پنجم	مباحثات مربوط به قرارداد در کمیسیون مسائل خاوری
۱۱۶		و وضع مالی ایران در تابستان ۱۹۱۹
۱۳۹	فصل ششم	پیشنهاد عقد قرارداد به دولت ایران و پذیرفته شدن آن از طرف حکومت وثوق الدوله
۱۵۲	فصل هفتم	امضاشدن قرارداد ۱۹۱۹ و حرکت سلطان احمدشاه به فرنگ

	بخش سوم	احمدشاه در فرنگ
۱۷۹	فصل یکم	احمدشاه در استانبول و ایتالیا و سوییس
	فصل دوم	مخالفت فرانسویان و امریکاییان با قرارداد ۱۹۱۹
۱۸۸		و فعالیت‌هایی که منجر به سکوت فرانسویان گردید
۲۱۵	فصل سوم	نصرت الدوله در لندن
۲۳۲	فصل چهارم	احمدشاه در لندن

۲۴۴	فصل پنجم	انتخابات دوره‌ی چهارم و بگیر و ببند مخالفان
۲۵۳	فصل ششم	احمدشاه در پاریس

بخش چهارم بازگشت احمدشاه از فرنگ و سقوط و ثوق الدوله

۲۶۷	فصل یکم	پیاپی شدن قوای سرخ در انزلی و اشغال ایالت گیلان در آستان بازگشت شاه به ایران
۲۸۴	فصل دوم	بحران روابط شاه و نخست‌وزیر و استعفای و ثوق الدوله (پس از بازگشت شاه)

ضمائم

۳۰۹	۱. کترات‌نامه‌ی سروان اسمیرنوف
۳۱۱	۲. متن قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس
۳۱۳	۳. توافق‌های محرمانه‌ی ۱۹۱۵ روس و انگلیس برای تقسیم قطعی ایران
۳۱۷	۴. متن کامل قرارداد ۱۹۱۹ میان ایران و انگلیس
۳۲۰	۵. متن نطق پادشاه انگلیس در شب ضیافت به افتخار احمدشاه قاجار
۳۲۳	۶. متن نطق سلطان احمدشاه در ضیافت شام پادشاه انگلیس
۳۲۶	۷. ترجمه‌ی نطق احمدشاه در ضیافت شام لرد کرزن
۳۲۷	۸. ترجمه‌ی سرمقاله‌ی روزنامه‌ی تایمز به مناسبت ورود احمدشاه قاجار به لندن

کتاب دوم

	بخش یکم	شب تاریک و بیم موج
۳۳۳	فصل یکم	شب تاریک و بیم موج
	فصل دوم	ملاقات‌های وزیرمختار انگلیس با احمدشاه و مشیرالدوله
۳۴۳		پیش از تشکیل کابینه‌ی جدید
۳۵۶	فصل سوم	آغاز زمامداری مشیرالدوله
۳۷۲	فصل چهارم	نیروی قزاق ایران و تاریخچه‌ی تأسیس آن
۳۷۹	فصل پنجم	تأثیر انقلاب روسیه در سرنوشت لشکر قزاق ایران
۳۸۹	فصل ششم	سیاست داخلی و خارجی مشیرالدوله
۴۰۱	فصل هفتم	ختم غائله‌ی آذربایجان و پایان کار شیخ محمد خیابانی
۴۲۵	فصل هشتم	محظورات سیاسی مشیرالدوله برای افتتاح مجلس جدید
۴۳۹	فصل نهم	جدال لندن و تهران درباره‌ی کفایت سیاسی مشیرالدوله
۴۵۷	فصل دهم	جنگ‌های گیلان و شکست قوای دولت
۴۸۰	فصل یازدهم	فشار انگلیسی‌ها برای برداشتن استاروسلسکی و استعفای مشیرالدوله

	بخش دوم	از تشکیل کابینه‌ی سپهدار تا کودتای سوم اسفند
۴۹۷	فصل یکم	اقدامات پیش از تشکیل کابینه: اخراج افسران روسی از ایران
۵۲۰	فصل دوم	تشکیل کابینه‌ی سپهدار
۵۳۷	فصل سوم	طرح اجرای غیرمستقیم قرارداد و شکست آن
۵۵۰	فصل چهارم	موفقیت مشاورالمالک در مسکو و تأثیر آن در انهدام قرارداد ۱۹۱۹
۵۶۳	فصل پنجم	آخرین کوشش سپهدار برای نجات قرارداد و رویدادهای بعدی
۵۷۷	فصل ششم	اوضاع سیاسی ایران در ماه‌های دی و بهمن ۱۲۹۹ (وقایع پیش از طوفان)
۵۸۵	فصل هفتم	تشدید وخامت اوضاع کشور و آغاز بی‌تابی شاه برای ترک ایران
۵۹۷	فصل هشتم	آخرین روزهای حکومت سپهدار

۶۰۹ مؤخره

ضمائم

	۱. مذاکرات مجلس شورای ملی ایران در جلسه‌ی تاریخی ۲۹ شهریور ۱۳۰۵
۶۱۷	به هنگام رأی‌دادن به کابینه‌ی مستوفی‌المالک
۶۳۶	۲. متن مصاحبه‌ی مفصل خبرنگار روزنامه‌ی ایران با میرزارضاخان سردار فاخر
۶۴۲	۳. خاطرات حمید سیاح از ملاقات مشاورالمالک با لنین
۶۴۸	۴. خاطره‌ای از ملاقات ژنرال آیرنساید با سلطان احمدشاه قاجار در تهران
۶۵۳	۵. اعترافات لرد کرزن
۶۶۰	۶. وصیت‌نامه‌ی اردشیر جی ریپورتر
۶۷۴	۷. تقریرات سپهبد یزدان‌پناه برای دکتر غنی

۶۷۷ نمایه

سفید

مقدمه

نوشتن کم‌تر کتابی به اندازه‌ی این کتاب که نقش مرحوم سلطان احمدشاه قاجار را در جریان بسته‌شدن قرارداد ۱۹۱۹ نشان می‌دهد، برایم دشوار و دردسرانگیز بوده است. این نکته را یک بار هم در گذشته در یکی از مقالاتم گوشزد کرده‌ام که ما مردم ایران به‌عادت طوری بار آمده‌ایم که «افسانه» را بر «حقیقت» ترجیح می‌دهیم و «دروغ شیرین» را بهتر از «راست تلخ» می‌شماریم، یعنی درست به آن صفاقی آراسته‌ایم که بسیاری از ملل پیشرفته‌ی جهان، مخصوصاً آنگلوساکسون‌ها، خوشبختانه از داشتنش محرومند. این عادت ناپسند شرقی که انسان از نزدیک‌شدن به حریم حقیقت مشمئز و هراسان باشد، گرچه به‌هیچ‌وجه قابل ستایش نیست ولی تا جایی که به مکالمات خصوصی افراد و درددل‌های آن‌ها در مجالس مهمانی، پای سفره‌ی قمار، یا کنار منقل تریاک محدود باشد، زیانی مخصوص ندارد. اگر افراد ملتی ترجیح می‌دهند که رستم دستان، اشکبوس افسانه‌ای، یا حسین‌گُرد پهلوان را شخصیت‌های حقیقی بشمارند، یا این‌که معتقد باشند که مثلاً کیومرث و کیکاووس هر کدام بیش از سیصد سال عمر کرده‌اند، ایرادی به کارشان نداریم. این‌گونه اشخاص آزادند هرطور که دلشان خواست فکر کنند و به واقعیت وجود قهرمانانی که در عالم خیال آفریده‌اند، یا وصفشان را از دیگران شنیده‌اند، معتقد باشند. اما وقتی دامنه‌ی این تزهات و افسانه‌پردازی‌ها به قلمرو تحقیق کشیده می‌شود و قلم به دست افرادی می‌افتد که هیچ‌گونه صلاحیت علمی برای اظهار نظر در مسائل مهم تاریخی را ندارند و با این‌همه می‌کوشند تا دروغی را در سپای حقیقت به دیگران نشان دهند، یا افسانه‌ای را که هیچ مدرک تاریخی مؤیدش نیست به شکل واقعی مسلّم درآورند، آن‌وقت است که سکوت در مقابل گفته‌ها و نوشته‌های آنان گناهی نبخشودنی می‌شود، زیرا این قبیل اشخاص ایمان و اعتقاد آیندگان را نسبت به صحت و اصالت هر نوع روایتی سلب می‌کنند و با همین عمل خطای خود باعث می‌شوند که نسل‌های آینده درباره‌ی مطالبی که مربوط به تاریخ کشورشان باشد، حتی درباره‌ی روایاتی که شاید نود درصدش صحیح باشد، دچار شک و تردید گردند.

* * *

وظیفه‌ی اصلی و اساسی تحقیق، که متأسفانه بیش‌تر محقق‌نمایان کشور ما از آن غافلند، چیزی جز

این نیست که تا آنجا که ممکن است «شایعات پیرایه‌دار» را محو کند و «حقایق بی‌پیرایه» را به جای آن‌ها بنشاند؛ «راست تلخ» را جانشین «دروغ شیرین» سازد و هنگام قضاوت نهایی درباره‌ی اشخاصی که نقش‌های مؤثر در حوادث کشورشان بازی کرده‌اند، محسنات و معایب آن‌ها را در ترازوی انصاف بگذارد و نظر مستند خود را بی‌آن‌که پایبند دوستی‌ها و دشمنی‌ها باشد، ابراز دارد. اما در کشوری که اکثریت مردمانش دروغ‌های معطر و آراسته را بر حقایق تلخ و عریان ترجیح می‌دهند، رعایت اصل بی‌طرفی کاری چندان ساده نیست، زیرا در هر عصری و در هر جامعه‌ای یک مشت روایات بی‌مأخذ و یک رشته قضاوت‌های ناشی از حب و بغض شخصی ناگهان رایج و سپس به قدری تکرار می‌شوند که پس از گذشتن یکی دو نسل، جای «معتقدات ملی» و «حقایق تاریخی» را می‌گیرند، درحالی‌که شایسته‌ی احراز هیچ‌کدام از این دو عنوان اصیل نیستند. حمله‌کردن به این‌گونه شایعات و افسانه‌های بی‌اساس کار ساده‌ای نیست، زیرا قهراً با عکس‌العمل شدید افرادی مواجه می‌گردد که سالیان دراز به افسانه و افسون خو گرفته‌اند و باطل‌شدن آن‌ها را نوعی اهانت به نیروی حافظه، هوش، ذکاوت، معلومات، و قوه‌ی تشخیص «عاری از خطای» خود می‌شمارند. اما چون وظیفه‌ی اصلی و اساسی تحقیق اصلاح همین‌گونه معتقدات غلط، و در بعضی موارد ابطال و ریشه‌کن کردن آن‌هاست، خدمات پژوهشگری که قدم در وادی پردرستر تحقیق گذاشته چندان مشکور و مأجور نیست، زیرا منهدم کردن این‌گونه اباطیل و زدودن هاله‌ی شخصیت مصنوعی از گرد سر افرادی که بی‌جهت به مقام قهرمانی ارتقا یافته‌اند، رنج‌ها و دردسرهای بی‌شمار به دنبال دارد و چه‌بسا که محقق موشکاف را — اگر ضعیف و زودرنج باشد — از کار و پیشه‌اش دلسرد سازد. مع‌الوصف، به عقیده‌ی این بنده‌ی بی‌مقدار، کسی که قدم در وادی سوزان تحقیق می‌گذارد نباید و نشاید که از این‌گونه ناملازمات بهراسد و در مقابل هوجمی‌گری‌ها و جار و جنجال مغرضان سپر بیندازد. حملات مغرضان، گله‌ی دوستان، رنجش «صاحب‌نظران»، تکفیرهای سیاسی، خوردن تیرهای تهمت از کسانی که عقیده‌ی غلطی را سال‌ها ترویج کرده‌اند و اکنون می‌بینند که ریشه‌ی عقایدشان در مقابل شعله‌ی باطل‌سوز تحقیق نزدیک به خشکیدن و پلاسیدن است، همه‌ی این عوارض گذرا هستند و حقاً نباید مورد اعتنا قرار گیرند. آنچه به جا می‌ماند ایمان و پشتکار محقق است برای اثبات نظری که می‌خواهد ارائه کند و وجدان علمی‌اش صحت آن نظر را قبول دارد. او به شرطی که اهل لجاج و تعصب نباشد موظف است و باید هر آن امکانی را که در اختیار دارد برای به‌کرسی نشاندن حرف حق خود به کار برد و از نیش زنبوران بی‌عسل که دور کندوی تحقیق را فرا گرفته‌اند نترسد.

* * *

افسانه‌ی مظلومیت احمدشاه، احترامی که وی ظاهراً برای قانون اساسی ایران قائل بوده، و عدم تمکینش به خواسته‌های خارجی‌ان (که بعضی کوتاه‌نظران هنوز هم تصور می‌کنند باعث ازدست‌رفتن تاج و تختش گردید) از نوع همان شایعات بی‌اساس هستند که غالباً از نسل به نسل، از

سینه‌ای به سینه‌ای، منتقل و به قدری تکرار می‌شوند که سرانجام به شکل نوعی «واقعیت تاریخی» درمی‌آیند که اصلاح‌کردنش بسیار مشکل است، زیرا افکار و معتقدات غلط نیز، مانند معتقدات صحیح، موقعی که بر مغزها و دل‌ها نشست به این زودی و به این سادگی از بین رفتنی نیست. شاعر بزرگوار ما، سعدی شیرازی، نزدیک به هفتصد و پنجاه سال پیش حقیقتی را در قالب یکی از ابیات نغزش بیان کرده که خوب می‌تواند، با مختصر تغییری، زبان حال پژوهشگران تاریخ معاصر ایران باشد. او می‌فرماید:

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران!
بدبختانه افکار و تعبیرات غلط نیز همین حال را دارند و موقعی که به ذهن افراد لجوج و متعصب تلقین شدند به این سهولت بیرون رفتنی نیستند.

در مورد سلطان احمدشاه قاجار، تشخیص سپای حقیق‌اش تا حدی هم از این حیث به اشکال برخورد کرده که وی در عنفوان شباب چهره‌ای بسیار نجیب و معصوم و زیبا داشته و بدبختانه از صفات شاعرانه‌ی ما مردم ایران یکی هم این است که هر زیبارخی را «فرشته‌خصال» می‌دانیم! نتیجه این شده که روحیات، افکار و خصایص اخلاقی این شهریار نگون‌بخت به شکلی کاملاً تحریف‌شده، که هیچ‌گونه شباهتی به خوی و خصلت حقیقی‌اش ندارد، در اختیار آیندگان قرار گرفته است. اغلب این تحریفات تاریخی را اعضای سلسله‌ی قاجار، مخصوصاً عموهای وی شاهزاده نصرت‌السلطنه و شاهزاده عضدالسلطان، نیز درباریانی که پس از تأسیس سلسله‌ی پهلوی از مقامات مهم و پرنفوذ خود برکنار شدند، ابداع کرده‌اند. اینان در ارزیابی از شخصیت احمدشاه قاجار دچار احساسات و عواطف شخصی شده و به خیال خود کوشیده‌اند تا با زیبا نشان دادن سپای اخلاقی وی انتقام خود را از رژیمی که آشکارا مورد پسندشان نبوده بستانند و از مردی بسیار متوسط (حتی از بعضی جهات پایین‌تر از حد متوسط) شخصیتی غیور، باشهامت و ایران‌پرست، که ظاهراً زیر بار مطامع بیگانگان نمی‌رفته (و به همین دلیل تاج و تخت خود را از دست داده است)، درست کنند، درحالی‌که ظن قریب به یقین من این است که اغلب این آشفته‌سازان تاریخ از روحیات، خصال، و طرز تفکر احمدشاه قاجار به حد کامل (یا لااقل به حد کافی) آگاه بوده‌اند و این‌همه انحراف و آشفتگی در بخش مهمی از تاریخ معاصر ایران را فقط از روی کینه‌توزی، عوام‌فریبی، شهرت‌طلبی، و در مرحله‌ی آخر به قصد بدنام کردن مردی که او را مسئول برچسیدن سلطنت قاجاریان می‌دانسته‌اند به وجود آورده‌اند.

در این ضمن البته کسانی هم بوده‌اند (مثل مرحوم سیدحسن تقی‌زاده) که بی‌آن‌که دستخوش حب یا غرض شخصی باشند، از تاجدار فقید (احمدشاه قاجار) تعریف کرده و مزایای او را ستوده‌اند، گرچه در این مورد هم گذشت‌هایی صورت گرفته که از نظر تاریخی به‌هیچ‌وجه جایز نیست و در موقعش به آن‌ها اشاره خواهد شد. ولی به هر تقدیر، نتیجه‌ی ملموس این وضع کدرشدن بخش مهمی از صفحات تاریخی این دوره است که تقریباً سه نسل متوالی از کتاب‌خوانان

ایران را از درک حقایق سیاسی کشورشان (مخصوصاً از نقش احمدشاه در مسئله عقد قرارداد) عاجز کرده و مانند گردی که بر صفحه‌ی تصویر نشسته باشد، تشخیص سپای حقیقی آخرین پادشاه سلسله‌ی قاجار را بی‌نهایت دشوار ساخته است.

چند سال پیش تنظیم‌کنندگان دوره‌ی جدید دانشنامه‌ی ایران و اسلام از من خواستند مقاله‌ای درباره‌ی احمدشاه به زبان انگلیسی برای دانشنامه‌ی مزبور بنویسم که اطاعت کردم و نوشتم. قضاوتی را که در آن مقاله نسبت به احمدشاه کرده‌ام هنوز هم معتبر می‌دانم مگر این‌که اسناد و مدارک معتبرتری در رد عقاید مرائه شود. این است عین عباراتی که در آن‌جا نوشته‌ام و در این‌جا نقل می‌کنم:

... هرچند پس از خلع‌شدن محمدعلی‌شاه از سلطنت، وزیر دربار جدید، مستوفی‌المالک، و معاونش حکیم‌الملک موفق شدند بسیاری از اشخاص و عناصر موذی را از پیرامون شاه خردسال (سلطان احمدشاه) دور کنند، ولی در منظور اصلی خود که ساختن پادشاهی نمونه از او بود کامیاب نشدند. آن‌ها توانستند تماس‌های خارجی احمدشاه را زیر مراقبت دقیق بگیرند، اما نتوانستند او را از تأثیر نفوذهای خطرناک «اندرون» حفظ کنند. ده‌ها خویشاوند نزدیک (عمو، عمه، خالو، خاله) که در رأس آن‌ها جد مادری خود شاه، شاهزاده کامران‌میرزا پسر ناصرالدین‌شاه، قرار داشت، بی‌هیچ مانع و رادعی به شاه جوان دسترسی داشتند. شاهزاده کامران‌میرزا، که مرتجع‌ی بانفوذ و از دشمنان سوگندخورده‌ی نظام جدید (مشروطه‌ی سلطنتی) بود، هرآنچه می‌توانست برای زهرآلودکردن فکر نوه‌ی معصومش به کار برد و او را نسبت به رهبران جنبش مشروطیت ظنین و بدبین ساخت. به این ترتیب، هر آن تربیت صحیحی را که آموزگاران و ناصحان مشفق «بیرونی» به شاه جوان می‌دادند، تلقین‌گران مغرض «اندرون» اثر آن را در اولین فرصت می‌شستند و خنثی می‌کردند.

نتیجه این شد که موقعی که شاه جوان به سنی رسید که می‌بایست وظایف خطیر سلطنت را مستقیماً عهده‌دار شود، اکثر نشانه‌ها و علائم یک فرمانروای بد در او جمع و جلوه‌گر بود: ترسو بود، دودل بود، قادر به گرفتن تصمیمات قاطع نبود، برای مواجهه با اشکالات اراده‌ی قوی نداشت، اطرافیان را به دیده‌ی سوءظن می‌نگریست، خسیس بود، مال‌اندوزی را تا حد جنون دوست می‌داشت، رشوه می‌گرفت و از عیش و نوش غفلت نداشت. اما در مقابل محسناتی هم داشت که در رأس آن‌ها از ادب، نزاکت جبلی، فروتنی، و مهربانی بی‌آلایشش می‌توان نام برد.^۱

* * *

کتابی که در شکل فعلی، با تکمله‌ها و تجدید نظرهای بسیار، به دست خواننده می‌رسد، بر مبنای سلسله‌مقالاتی تنظیم شده است که سه سال و نیم متوالی در ۳۱ شماره‌ی مجله‌ی یغما به چاپ رسید و

۱. ترجمه‌ی کامل این مقاله به فارسی (از روی متن انگلیسی) به قلم دوست فاضل و قدیمی‌ام، آقای احمد بیرشک، در دانشنامه‌ی ایران و اسلام (جزوه‌ی دهم)، صص. ۱۲۸۱-۱۲۸۹ نیز آمده است.

دنباله‌اش به علت تعطیل شدن آن مجله‌ی گرانقدر قطع شد. مرحوم حبیب یغمایی، مدیر و بنیانگذار یغما، را برگردن این بنده‌ی ناچیز منت‌هاست، زیرا اگر اصرار و تشویق او نبود کتاب سیمای احمدشاه قاجار به این زودی‌ها نوشته نمی‌شد.

منشأ این فکر از کنگره‌ی تحقیقاتی سال ۱۳۵۳ که در کرمان تشکیل شده بود برخاست. سخنرانی من در آن کنگره تحت همین عنوان «سپای احمدشاه قاجار» ایراد شد و قرار بود به همان وضع، و شاید با الحاقاتی مختصر، در یکی دو شماره‌ی یغما چاپ شود. به حقیقت این قولی بود که مرحوم یغمایی در همان شهر پرستاری کرمان، پس از ختم جلسه‌ی سخنرانی، از من گرفته بود، اما بعداً این فکر به ذهنم رسید (و یغمایی که اساس فکر را پسندیده بود آن را تشویق و تقویت کرد) که بهتر است زمینه‌ی مقاله‌ی اصلی گسترش یابد و ترتیبی داده شود که قطعات مجزای آن لااقل برای یک سال در مجله‌ی یغما چاپ گردد. یک سال در عمل به سه سال و نیم رسید، اما تقدیر چنین خواسته بود که آن سلسله‌مقالات ناتمام بماند و به هنگام طبع کامل کتاب نیز، استاد یغمایی و مجله‌ی یغما هر دو از جامعه‌ی علمی و فرهنگی ایران رخت بر بسته باشند!

ولی به هر تقدیر وظیفه‌ی اخلاقی من (به عنوان نویسنده‌ی کتاب) تأکید مجدد این نکته است که اگر حبیب یغمایی نبود سپای حقیقی احمدشاه قاجار کماکان در زیر گرد و غبار تاریخ نهفته می‌ماند. از صفات دوست‌داشتنی آن مرحوم یکی این بود که گرچه در بسیاری از موضوعات با نویسندگان مجله‌اش اختلاف نظر — حتی اختلاف نظرهای شدید — پیدا می‌کرد (کما این که جداً عقیده داشت که من در مقالات خود نسبت به مرحوم سلطان احمدشاه قاجار ظلم می‌کنم)، ولی سیاست کلی مجله‌اش تشویق محققان و دادن آزادی قلم به کسانی بود که مطلبی برای گفتن داشتند و آن مطلب آن اندازه ارزش و اهمیت داشت که در یغما چاپ گردد.

از مدیر مجله‌ی یغما که بگذریم، دو تن از فرزندان برجسته‌ی این آب و خاک را که متأسفانه هیچ‌کدام در حال حاضر در قید حیات نیستند، برگردن این بنده‌ی ناچیز حق است بزرگ که ادای آن را در مقدمه‌ی همین کتاب وظیفه‌ی اخلاقی خود می‌شمارم. یکی مرحوم مهندس محسن فروغی، فرزند لایق و هنرمند ذکاءالملک، و دیگری مرحوم دکتر محمود افشار، بنیانگذار مجله‌ی آینده، که هر دو با لطف و کرم بی‌بدیل خود نظرم را به اسناد و مدارکی جلب کردند که در غیر این صورت شاید مدت‌ها از وجودشان بی‌خبر می‌ماندم. روح همه‌شان شاد.

از دوست ارجمند آقای فرخ امیرفریار که مرا در رساندن این کتاب به مرحله‌ی چاپ و انتشار یاری کرده است صمیمانه سپاسگزارم و توفیق و کامیابی او را در انجام خدمات علمی و فرهنگی از درگاه قادر متعال خواستار.

محمدجواد شیخ‌الاسلامی

تهران، ۲۳ بهمن ۱۳۶۵

سفید

کتاب یکم

سفید

بخش یکم

تربیت دوران کودکی احمدشاه

فصل یکم

بازی سرنوشت

(داستان به سلطنت رسیدن کودکی که از عنفوان شباب از تاج و تخت بیزار بود)^۱

در سپیده دم روز سه شنبه سیزدهم ژوئیه ی ۱۹۰۹ (۲۲ تیرماه ۱۲۸۸ شمسی) قوای مسلح مشروطه خواهان به رهبری محمدولی خان سپهدار تنکابنی و حاج علیقلی خان سردار اسعد بختیاری از دو دروازه ی مهم تهران، واقع در شمال و جنوب پایتخت، گذشتند و اندکی بعد میدان بهارستان و کاخ مجلس شورای ملی را که در کودتای سلطنتی سال پیش — برای برچیدن نظام مشروطیت — آسیب فراوان دیده و تقریباً ویران شده بود، اشغال کردند. در عرض ۴۸ ساعت بعدی، بسیاری از نقاط مهم سوق الجیشی پایتخت به دست مشروطه خواهان افتاد و به نیروهای شکست خورده ی استبداد، که هنوز در انتظار معجزه ای بودند، نشان داد که لحظه ی خاموش شدن چراغ سلطنت شاه، که در عرض سه ماه گذشته اتصالاً بر دریچه ی باد قرار داشت، اکنون فرارسیده است.

سه روز بعد (۲۵ تیرماه ۱۲۸۸) پادشاه مستبد ایران، محمدعلی شاه قاجار، پس از سی ماه سلطنت پر آشوب که در عرض آن مشروطیت نوپای کشور را به خاک و خون کشید، صدها آزادیخواه بی گناه را کشت و تبعید کرد و از هستی انداخت، سرانجام تکلیف خود را تشخیص داد و پس از مشورت قبلی با سفارت روس (که روح و جسمش به آن ها وابسته بود) به اتفاق جمعی کثیر از قزاقان محافظ، اقوام، درباریان، اعضای حرم، کنیزکان، نوکرها و پیشخدمت ها به مقر تابستانی سفارت روس در زرگنده پناهنده شد و با همین عمل کناره گیری خود را از سلطنت ایران اعلام داشت.

یکی از اولین کسانی که شاه شکست خورده را پس از پناهنده شدن به زرگنده ملاقات و وضع

۱. مخبرالسلطنه ی هدایت در خاطراتش می نویسد: «به گوش خود از احمدشاه شنیدم که می گفت من برای سلطنت ساخته نشده ام.»
خاطرات و خطرات، ص. ۴۴۹.

دلخراش او را از نزدیک مشاهده کرد عمه‌اش، زن ظهیرالدوله، بود. او در نامه‌ای که به شوهرش نوشته، وضع محمدعلی‌شاه را در داخل سفارت روس با جملاتی مؤثر شرح می‌دهد و می‌نویسد:

... چند روز پیش رفتم کامرانیه^۱ و شنیدم که شاه گفته دلش می‌خواهد مرا ببیند. فردایش کالسکه خبر کردیم و به اتفاق فروغ‌الملوک رفتیم زرگنده. کالسکه تا پای عمارت بزرگ رفت... در آن جا پیاده شدیم و رفتیم توی سالن بزرگ. از نوکرهای شاه فقط عبدالله‌خان خواجه، مجلل‌السلطان، یک آبدار و یک قهوه‌چی باقی مانده و دیگران همه او را ترک کرده و رفته‌اند. پس از چند دقیقه شاه وارد شد. چه شاهی! چه شاهی! ای بیچاره شاه! چه عرض کنم. راستی هرکس او را در این وضع می‌دید دلش می‌سوخت. تا چشمش به من افتاد بی‌اختیار شروع به گریه کرد و گفت: عمه‌جان دیدی چه به سرم آوردند! عرض کردم هیچ‌کس کاری به شما نکرد. همه را خودتان باعث شدید. پس حالا که آمده‌اید سفارت، اقلاً کار را از این بدتر نکنید. بعد شاه نشست روی نیمکت و هرچه اصرار کرد که من هم کنارش بنشینم قبول نکردم و پایین نشستم. او هم از روی نیمکت برخاست و آمد و پهلوی من نشست و گفت: عمه‌جان، مرا سرزنش نکن که به سفارت اجنبی پناهنده شدم. آمدنم از ترس نبود. دیدم این سلطنت دیگر به دردم نمی‌خورد. گیرم با این‌ها صلح کردم یا زورم رسید و همه را کشتم. باز رعیت ایران، این نوکرهای نمک‌به‌حرام، مرا دوست نخواهند داشت. تک و تنها با یک مملکت دشمن چه کنم! هر قدر هم با این‌ها خوب رفتار می‌کردم باز نتیجه‌اش همین بود که می‌بینی. اگر نیامده بودم به سفارت روس، می‌ریختند و در همان قصر سلطنت‌آباد مرا می‌کشتند و زن و اولادم را اسیر می‌کردند. فکر کردم همین بهتر است بیایم به سفارت که اقلاً جانم و ناموسم در امان باشد...^۲

در شامگاه همان روز که شاه به زرگنده رفت و به روس‌ها پناهنده شد، مجلس عالی پایتخت مرکب از علمای طراز اول، رجال، اعیان، بزرگان مملکت، تجار و آن عده از وکلای مجلس دوره‌ی اول که هنوز دسترسی به آن‌ها امکان داشت، در کاخ نیمه‌خراب بهارستان تشکیل شد و محمدعلی‌شاه قاجار را رسماً از سلطنت ایران خلع کرد. اعضای این مجلس، در همان جلسه‌ی تاریخی، پسر ارشد شاه مخلوع سلطان احمد میرزا را، که دوازده سال بیش‌تر نداشت، به جانشینی وی برگزیدند و علیرضاخان عضدالملک، رئیس ایل قاجار، را که مورد احترام قاطبه‌ی ملت بود و خود نیز بارها طعم ستم محمدعلی‌شاه را چشیده بود، به عنوان نایب‌السلطنه‌ی شاه صغیر که هنوز شش سال به دوران بلوغ قانونی‌اش می‌ماند انتخاب کردند.^۳

روز بعد، هیئتی از سوی مشروطه‌خواهان به زرگنده رفت تا درباره‌ی تشریفات قانونی خلع

۱. باغ بیلاقی کامران میرزا، پسر ناصرالدین‌شاه و پدرزن محمدعلی‌شاه. منطقه‌ی وسیعی که حومه‌ی این باغ را تشکیل می‌داد هنوز هم به همین نام معروف است.

۲. اسناد تاریخی وقایع مشروطه‌ی ایران (نامه‌های ظهیرالدوله)، به کوشش دکتر جهانگیر قائم‌مقامی، صص. ۱۲۴-۱۲۵.

۳. در متن اصلی متمم قانون اساسی، سن پادشاه کشور برای تصدی وظایف سلطنت ۱۸ سال اعلام شده بود (اصل ۳۸)، اما پس از انقضای سلسله‌ی قاجار که اصول ۳۶، ۳۷ و ۳۸ قانون اساسی تغییر یافت این حدنصاب را به ۲۰ سال بالا بردند.

شاه و گرفتن استعفانامه‌ی رسمی از او، به مذاکره و تبادل نظر پرداخت. اما شاه مخلوع حاضر به پذیرفتن این هیئت نشد بلکه توسط نمایندگان سیاسی روس و انگلیس به آن‌ها پیغام داد که احتیاج به نوشتن استعفانامه نیست، زیرا وی از لحظه‌ای که پا به سفارت روس گذاشته استعفا‌ی خود را از سلطنت ایران عملاً اعلام داشته است.

آن‌گاه لحظه‌ی حساس و حزن‌آوری فرارسید و آن هنگامی بود که هیئت منتخب مجلس از شاه مخلوع درخواست کرد که شاه جدید ایران را، که هنوز در زرگنده پیش پدر و مادر می‌زیست، به آن‌ها تحویل دهد. محمدعلی شاه و همسرش، ملکه جهان، هر دو علاقه‌ای شدید به این شاهزاده‌ی جوان داشتند و هیچ‌کدام نمی‌خواستند از او جدا شوند، مخصوصاً علاقه‌ی پدر به فرزند به حدی بود که ابداً تاب مفارقت او را در خود احساس نمی‌کرد. از این جهت بود که شاه مخلوع پیشنهاد کرد مشروطه‌خواهان یکی از دو شق را برگزینند: یا سلطان احمد میرزا را، پس از این‌که به سلطنت ایران برگزیده شد، به او تحویل دهند که همراه خود به روسیه برود و در آن‌جا تربیتش کند تا این‌که به سن قانونی برسد و آن‌گاه برای تاجگذاری و تقبل وظایف خطیر سلطنت به ایران بازگردد. این پیشنهاد به قول یکی از اعضای منتخب، تقی‌زاده، چنان مهمل و نامعقول و نپذیرفتنی بود که حتی سفرای روس و انگلیس که در آن روزها واسطه‌ی میان شاه مخلوع و نمایندگان ملت بودند حاضر نشدند چنین پیامی را به رهبران فاتح مشروطه ابلاغ کنند.

پس از این‌که شاه از این رهگذر مأیوس شد شق دومی به اعضای هیئت منتخب پیشنهاد کرد به این معنی که فرزند کوچک‌ترش، محمدحسن میرزا، را به سلطنت ایران قبول کنند و بگذارند که احمدشاه کماکان پیش او باشد. نمایندگان روس و انگلیس حاضر شدند این پیشنهاد دوم را به اطلاع هیئت عالی برسانند.^۱

اما محمدعلی شاه، که قرار بود در آتیه محمدعلی میرزا خطاب شود، تقریباً بلافاصله از پیشنهاد دوم خود پشیمان شد و به سفرای روس و انگلیس اطلاع داد که حاضر است طبق خواسته‌ی ملت رفتار کند و احمد میرزا را تحویل نمایندگان آن‌ها بدهد.^۲

با این تصمیم، در روز ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ هجری قمری (۲۶ تیرماه ۱۲۸۸) شش تن از رجال درجه اول ایران — آقاسید محمد پسر آقاسید عبدالله بهبهانی، آقاسید محمد امام‌زاده، نظام‌الملک، موثق‌الدوله، علاءالدوله، علاءالملک — به نمایندگی از جانب هیئت عالی به سفارت

۱. به نوشته‌ی تقی‌زاده، هیئت عالی «... مرکب بود از علمای بزرگ، اعیان، رجال، صنایع‌کشور و تجار، به اضافه‌ی آن عده از وکلای دوره‌ی اول مجلس شورای ملی که دسترسی به آن‌ها امکان داشت... از آن‌جا که در هیئت عالی و در کمیسیون فرعی آن (که به نام کمیسیون عالی نامیده می‌شد) عده‌ی زیادی عضویت داشتند، در آخر ماه رجب هیئتی کوچک‌تر مرکب از بیست نفر (ششیه دیرکتوار انقلاب فرانسه)، که اختیارات اجرایی هم داشت، انتخاب شد که در آن سیه‌دار تنکابنی، علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری، سردار منصور رشتی، شاهزاده فرمانفرما، نیز سران مجاهدین، مرحوم مستشارالدوله‌ی صادق و وثوق‌الدوله و حسینقلی‌خان نواب و خود من (تقی‌زاده)، عضویت داشتیم. این هیئت که هیئت‌مدیره‌ی موقتی نامیده می‌شد، قرار بود تا افتتاح مجلس جدید (مجلس دوم) زمام امور کشور را در دست داشته باشد». سیدحسن تقی‌زاده، تاریخ اوایل انقلاب مشروطه‌ی ایران، ص. ۸۷.

۲. همان، ص. ۸۶.

روس رفتند و پس از شرفیابی به حضور شاه دوازده ساله لایحه‌ی زیر را که متن آن حضوراً قرائت شد تسلیم وی کردند:

به عرض پیشگاه اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی

سلطان احمدشاه قاجار جلدالله ملکه و سلطنته می‌رساند:

چون اعلی حضرت محمدعلی شاه، پدر والامقام آن اعلی حضرت، به حسب مقتضیات وقت از امر خطیر سلطنت معاف شده‌اند، به موجب مواد ۳۶ و ۳۷ قانون اساسی مجلس فوق العاده‌ی مبعوثان، که به تاریخ ۲۷ جمادی الثانی در بهارستان منعقد گردید، اعلی حضرتتان را به سلطنت ایران برگزیده و نیابت سلطنت را موقتاً به حضرت مستطاب اشرف عالی آقای عضدالملک دامت شوکتہ واگذار کرده است تا بعد از انعقاد پارلمان به موجب ماده‌ی ۳۷ متمم قانون اساسی قرار قطعی درباره‌ی سلطنت داده شود.

لذا تصمیم هیئت مبعوثان به توسط نمایندگان آن هیئت، که اکنون شرفیاب حضور ملوکانه هستند، به پیشگاه مبارکتان ابلاغ و اعضای این هیئت از طرف عموم ملت تبریکات صمیمانه‌ی خود را تقدیم حضور باهرالنور همایونی داشته و از خداوند متعال مسئلت می‌کنند که سلطنت مشروطه‌ی آن اعلی حضرت برای عموم اولاد ایران به انواع میمنت‌ها و خوشی‌ها مقرون و ترقی و سعادت ملت ایران در سایه‌ی توجهات خداوند حاصل و کامل گردد.

آن‌گاه لحظه‌ی حزن‌آوری فرارسید که در عرض آن محمدعلی میرزا، همسرش ملکه جهان و تمام اعضای اندرون سلطنت از شدت اندوه و تأثر به گریه افتادند، زیرا شاه خردسال دامن پدر و مادر را محکم چسبیده بود و نمی‌خواست از آن‌ها جدا گردد. سرانجام به هر نحوی که بود حاضرش کردند تا همراه هیئت منتخب به تهران برود و جانشین پدر گردد. پس از این‌که مراسم خداحافظی از پدر، مادر، پرستاران و درباریان به پایان رسید، شاه جوان به اتفاق نظام‌الملک، موثق‌الدوله و علاءالدوله از زرگنده رهسپار کاخ سلطنت‌آباد (قصر بیلاقی شاهان قاجار) گردید. از طرف سفیر روسیه، سروان اسمیرنوف (معلم روسی احمدشاه) به اتفاق عده‌ای سالدات روسی و قزاقان ایرانی در التزام رکاب ملوکانه قرار گرفتند و با او به سلطنت‌آباد حرکت کردند.

سلطنت‌آباد در آن تاریخ از بیلاقی‌های سلطنتی اطراف پایتخت حساب می‌شد و فاصله‌اش با مرکز شهر و قصر گلستان نسبتاً زیاد بود. طبق برنامه‌ای که تنظیم شده بود، شاه جوان می‌بایست چند روزی در این قصر بیلاقی استراحت کند و سپس وارد تهران گردد.

در مدخل قصر سلطنت‌آباد، عضدالملک نایب‌السلطنه و جمعی از رجال و درباریان در انتظار ورود شاه جدید صف کشیده بودند. همین‌که کالسکه‌ی سلطنتی از سرسرای کاخ گذشت و شاه دوازده ساله از آن پیاده شد، عضدالملک سر تعظیم فرود آورد و ضمن خطابه‌ای کوتاه مقدم شاه مشروطه را تبریک گفت و سپس به اتفاق سایر استقبال‌کنندگان او را به سوی حوضخانه‌ی قصر، که به طرز باشکوهی تزئین شده بود، هدایت کرد. در آن‌جا سروان اسمیرنوف پس از تعارف و

احوالپرسی با نایب‌السلطنه و سایرین، از اعلی‌حضرت شاه جدید ایران اجازه‌ی مرخصی خواست، یعنی به حقیقت پس از این‌که شاگرد سابق خود را تحویل نایب‌السلطنه داد خود به زرگنده پیش سفیر بازگشت.^۱

پنج روز بعد، یعنی در دوم ماه رجب ۱۳۲۷ قمری، چهار ساعت به غروب آفتاب مانده، امیرمجاهد بختیاری (به نمایندگی از طرف علیقلی‌خان سرداراسعد) و عمیدالسلطان برادر سردار محیی (به نمایندگی از طرف محمدولی‌خان سپهدار اعظم) در رأس عده‌ای از سواران بختیاری رهسپار قصر سلطنت‌آباد شدند و در آن‌جا پس از باریابی به حضور شاه دوازده ساله و عرض تبریک، اظهار داشتند که ملت ایران با بی‌صبری تمام انتظار تشریف‌فرمایی موکب شاهانه را به پایتخت دارند. با این‌که وضع پایتخت در این تاریخ به علت جنگ‌های شدید هفته‌ی قبل میان مشروطه‌خواهان و نیروهای مسلح دولتی فوق‌العاده مغشوش و اغلب خیابان‌ها و کوچه‌ها و خانه‌ها آسیب دیده بود، مع‌الوصف مردم مشتاق تهران، تا آن‌جا که در این فرصت کوتاه می‌توانستند، شهر را آذین بسته و تقریباً دو ثلث جمعیت پایتخت (تهران در آن تاریخ یکصد و پنجاه و حد اعلا دویست هزار جمعیت داشت) در خیابان‌ها و میدان توپخانه، که مسیر شاه جوان بود، با نظم و ترتیب جا گرفته بودند. دسته‌های موزیک به حال آماده‌باش انتظار رسیدن کالسکه‌ی سلطنتی را می‌کشیدند.

به محض این‌که اسکورت سلطنتی از دور پدیدار شد، غریو شادمانی از مردم برخاست و فریاد زنده‌باد شاه، زنده‌باد مشروطه، و پاینده‌باد سرداران ملی، سرتاسر مسیر شاهانه را فراگرفت. کالسکه‌ی سلطنتی به آهستگی از میان صفوف مجاهدان (پاسداران رژیم مشروطه) و انبوه ملت گذشت و به میدان توپخانه رسید. در این‌جا دسته‌ی موزیک آهنگ خیرمقدم نواخت و مردم پایتخت دوباره به شدت ابراز احساسات کردند.

سران رژیم جدید — سپهدار و سرداراسعد — به اتفاق عده‌ای از شاهزادگان قدیمی نظیر عین‌الدوله و فرمانفرما و گروهی از رجال مشروطه‌خواه، در مقابل سردر الماسیه‌ی کاخ گلستان انتظار ورود شاه جدید را می‌کشیدند. هنگامی که سلطان احمدشاه از کالسکه پیاده شد، سرداران ملی شاهی را که خود برای سلطنت ایران برگزیده بودند با تجلیل و تعظیم و تکریم در میان گرفتند و به طرف تالار برلیان راهنمایی‌اش کردند. فاتح تهران، سپهدار تنکابنی، به نام ملت ایران انتخاب شاه جوان و مشروطه را به سلطنت ایران تبریک گفت و دست وی را بوسید. سپس سرداران ملی، برگزیدگان ملت، رجال و شاهزادگان، هرکدام به‌نوبه‌ی خود پیش آمدند،

۱. تقی‌زاده می‌نویسد: «...شاه خردسال حتی پس از آن‌که با تجلیل و احترام به پایتخت آمد و رسماً به سلطنت ایران برگزیده شد، باز در فراق والدینش آرام نداشت و پی فرصتی می‌گشت که دوباره به آن‌ها ملحق گردد. در همان ایام، روزی دور از چشم مراقبان سوار الاغی شد تا به تنهایی و مخفیانه به زرگنده پیش پدر و مادرش برود. ولی درباریان محافظ به‌موقع خبردار شدند و او را دوباره به قصر سلطنتی بازگرداندند...» همان، ص. ۸۶.

در مقابل شاه دوازده ساله گُرنش کردند، و سلطنت او را با جملاتی کوتاه تبریک و تهنیت گفتند.^۱

* * *

آیا برای سلطنت یک پادشاه آغازی بهتر، باشکوه‌تر و امیدبخش‌تر از وضعی که توصیف شد می‌توان در عالم خیال تصور کرد؟

نباید فراموش کرد که میان این عده از مردم تهران که مقدم شاه را چنین گرم و بی‌ریا استقبال می‌کردند، پدرانی بودند که در دوران استبداد صغیر انواع زجرها و حرمان‌ها کشیده بودند؛ مادرانی بودند که عزیزان و جگرگوشگان خود را از دست داده بودند، و با این‌همه در آن روز تاریخی، درحالی‌که سروپیکر خود را در مقنعه و حجاب پوشانده بودند، از پشت‌بام‌های تهران برای شاه جوان ابراز وجد و مسرت می‌کردند. ملت باگذشت ایران پس از خلع پادشاه ستمگر قاجار کینه و عداوت دوشین را به کلی دور انداخته و دست آشتی به‌سوی جانشین خردسال وی، که اینک مظهر امیدها و آرزوهای ملتش شده بود، دراز کرده بود. به‌حقیقت، چه پشتوانه‌ای محکم‌تر از یک‌چنین شور و هیجان تاریخی برای آغاز سلطنت یک شهریار جوان می‌شد تصور کرد؟ ولی بدبختانه احمدشاه قاجار پس از رسیدن به سن قانونی سلطنت هرگز نتوانست از این‌همه احساسات پاک و بی‌ریای ملت به سود کشورش، به سود خودش، و به سود سلسله‌اش بهره‌برداری کند.

من گناه اعمال بعدی او را مطلقاً به گردن خودش نمی‌اندازم، زیرا اگر چنین کنم وظیفه‌ی بی‌طرفی را که لازمه‌ی تاریخ‌نگاری است نقض کرده‌ام. مسبب انحراف وی از راه صحیح کشورداری درباریان آلوده‌ی عهد استبداد و در رأس آن‌ها پدربزرگش کامران‌میرزا و شاهزاده‌خانم‌های اندرون سلطنتی بودند که در عهد مشروطیت نیز بر افکار و احساسات این کودک خردسال تسلط داشتند. اما از آن طرف، این حقیقت را نیز نمی‌توان انکار کرد که خود پادشاه جوان برای فاسدشدن استعداد و آمادگی خاصی داشت که کار مفسدان درباری را بی‌نهایت سهل و آسان می‌ساخت. شاه جوان به‌راستی عاشق پول بود و آن خصیصه‌ی پول‌پرستی و مال‌اندوزی که عیب عمده‌ی اجدادش بود به‌نحوی مزمن و چشمگیر بر تاروپود وجودش حکومت می‌کرد. عشق به انباشتن پول نقد، چه از راه اخذ رشوه‌های کلان و چه از راه احتکار کالاهای مصرفی و فروختن آن به قیمت گران، شاید بیش از هر عامل دیگر به بدنامی و منفورشدنش در چشم ملت کمک کرد، زیرا این آخرین پادشاه سلسله‌ی قاجار برای پول مقامی عزیزتر از مقام سلطنت و ارزشی بالاتر از ارزش بقای کشور قائل بود.^۲

۱. در نقل این جزئیات بی‌نهایت مدیونم به تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تألیف دکتر مهدی ملک‌زاده (فرزند مرحوم حاج ملک‌المتکلمین).

۲. اجدادش نیز چنین بودند. عبدالله مستوفی در شرح‌زندگانی من (ج. ۱، صص. ۱۳-۱۴) چنین می‌نویسد: «آغامحمدخان در جمع‌آوری مال سرآمد تمام ممسکان جهان به شمار می‌آمد و بنابراین هر جا از مال و جواهر بویی می‌برد، سردارنده‌ی آن می‌رفت و تا دانه‌ی آخر آن را ضبط نمی‌کرد آرام‌نمی‌گرفت... در سفرهای جنگی به نان و ماست یا نان و پنیر قناعت می‌کرد و با داشتن خروارها ←

سقوط پادشاهی از تخت سلطنت، و بربادرفتن سلسله‌ای به دنبال این سقوط، چیزی نیست که به طور ناگهانی صورت گیرد یا این که معلول «علتی واحد» باشد. علل و عوامل بی‌شمار به حدوث این واقعه‌ی تاریخی کمک کردند که ذکر یک‌یک‌شان در این کتاب مقدور نیست. اما از بین این عوامل گوناگون، تلقینات اندرون سلطنتی، چاپلوسی درباریان، بدآموزی مغرضان و نفس‌های گرم و آغشته به فساد اینان ذهن پادشاه آینده‌ی کشور را ماه‌ها و سال‌ها پیش از آن که پدرش از تخت سلطنت بیفتد آلوده و خراب کرده بود.

روزنامه‌نگار روسی، مامانتوف، که در جریان کودتای ۱۹۰۸ و به‌توپ بسته‌شدن مجلس در تهران بوده و با دربار محمدعلی‌شاه رفت و آمد نزدیک داشته، در خاطراتش می‌نویسد:

... تمایل محمدعلی‌شاه به روسیه باعث شده است که او طبیب شخصی خود را از میان پزشکان روسی انتخاب کند. این پزشک مردی است به نام دکتر سادوسکی. تربیت ولیعهد، سلطان احمدمیرزا، نیز به سروان اسمیرنوف که دوره‌ی مدرسه‌ی السنه‌ی شرقی دانشگاه پترزبورگ را گذرانده، واگذار شده است.^۱

از این‌ها گذشته، رفیق نزدیک و مشاور ویژه‌ی شاه یکی دیگر از اتباع روسیه است موسوم به شاپشال. این شخص در سیاست خارجی شاه و متایل‌کردنش به روسیه نقشی بس مهم بازی می‌کند.

ولیعهد ایران، سلطان احمدمیرزا، زیر نظر آقای اسمیرنوف تربیت می‌شود. او بچه‌ای است دوازده ساله، جدی و زرنگ، که تعلق خاطرش به اقسام لباس‌ها و جواهرات از هم‌اکنون به‌خوبی مشهود است. ولیعهد دوست دارد که درباریان هنگام رد شدن از کنارش تعظیمی بالا بلند به او بکنند.

مری ولیعهد، سروان اسمیرنوف، برای اصلاح صفات زشت و عادات نکوهیده‌ی ولیعهد مدت‌ها زحمت کشیده است و هنوز هم می‌کشد. پیش از آمدن اسمیرنوف به ایران، ولیعهد غالباً به شوخی‌های نامناسب که متأسفانه مرسوم دربار ایران است مبادرت می‌کرد و مثلاً گوش آدم بی‌گناهی را که تصادفاً از کنارش رد می‌شد با انبر داغی که در بخاری سرخ کرده بود داغ می‌کرد!

ولیعهد جوان سه خصلت ناپسندیده دارد: عشق به پول، حسادت، و عقیده به اقتدار فوق‌العاده‌ی خود. او این صفات را همیشه از خود بروز می‌داد تا این که آقای اسمیرنوف به سمت

→ زر و سیم از صرف دو سه قران برای رنگین کردن سفره‌ی سلطنت امساک می‌نمود...» سعید نفیسی عین این نظر را درباره‌ی فتحعلی‌شاه می‌دهد و در جلد اول تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران (ص. ۵۷) چنین می‌نویسد: «...فتحعلی‌شاه نیز به اندازه‌ی عمویش لثیم و مال‌دوست بود بلکه در این زمینه از عم خود نیز تجاوز کرده بود، زیرا آغامحمدخان از پرداخت مخارج لشکرکشی و حقوق سربازانش خودداری نداشت، درحالی‌که فتحعلی‌شاه حتی از پرداخت مزد سربازان و رساندن جیره و خوراک و علوفه به آنان در میدان جنگ خودداری می‌کرد و همین امر یکی از اسباب عمده‌ی شکست خوردن وی از روس‌ها در هر دو جنگ قفقاز گردید...»
۱. متن کامل قرارداد استخدام سروان اسمیرنوف در جزو ضمائم این کتاب (ضمیمه‌ی ۱) آمده است.

آموزگارش تعیین شد و اکنون به علت نفوذ و هدایت این شخص، رفتار ولیعهد خیلی بهتر و انسانی‌تر از پیش شده است.

شاپشال حکایات بسیاری از ولیعهد برای من نقل می‌کرد. مثلاً می‌گفت که وقتی شاه فعلی، محمدعلی‌شاه، خودش ولیعهد بود و در تبریز زندگی می‌کرد، یک نفر تاجر روسی صد منات نقره در کیسه‌ای ابریشمین به سلطان احمد میرزا هدیه داد. این بچه یک هفته‌ی تمام با این پول‌ها بازی می‌کرد. و بعد هم علناً اظهار داشت که بهتر است تجار ایرانی رسم ادب را از تاجر روسی فراگیرند و پول و سکه‌ی نقد به او تقدیم کنند.

یک بار دیگر عینک طلای آقای شاپشال را دید و پسندید و درخواست کرد که آن عینک فوراً به او تقدیم شود. اما موقعی که جواب رد شنید با عصبانیت شدید پیش پدر دوید و استدعا کرد که این متخلف جسور را تنبیه نماید: «باباجون، آن قدر با چوب بز نش که بمیرد!» شاه جواب داد: «فرزند عزیز، اگر هم با خواسته‌ات موافق بودم باز هم نمی‌توانستم تنبیهش کنم، چون که تبعه‌ی روسیه است.»

پس از شنیدن این جواب قاطع، ولیعهد در منتهای خشم و تغیر احساسات کودکانه‌ی خود را بروز داد و گفت: «مرده‌شوی اتباع روس را ببرد که حتی نمی‌شود کتکشان زد!» و پس از اتفاق این قضیه، چند ماهی با شاپشال حرف نمی‌زد.^۱

* * *

آن دسته از مورخان ایرانی که آثار و عواقب پول‌پرستی احمدشاه را کم گرفته‌اند، شاید به اسناد و مدارک معتبری که امروز در اختیار ماست دسترسی نداشته‌اند، وگرنه اثرات این قسمت از کاراکتر او را در افعال و افعال دوران سلطنتش آن‌چنان بی‌اهمیت تلقی نمی‌کردند که کرده‌اند. بدترین خصیصه‌ی اخلاقی او همین شهوت پول‌دوستی‌اش بود که در نحوه‌ی روابط سیاسی‌اش با خارجی‌ان اثر می‌گذاشت. مدافعان سلطان احمدشاه قاجار بارها روی این نکته انگشت گذاشته‌اند که او از همان اول کار با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس مخالف بوده است. اما پژوهشگران تاریخ معاصر ایران در پرتو اسناد موثق که در اختیار دارند خوب می‌دانند که چنین ادعایی به هیچ‌وجه صحیح نیست. انگلیسی‌ها که نقطه‌ضعف شاه جوان را کشف کرده بودند، با پرداخت پانزده هزار تومان مقرری ماهیانه به وی (که به پول آن زمان مبلغی نسبتاً هنگفت می‌شد) توافقی را با روی کار آوردن وثوق‌الدوله و نگاه‌داشتنش در مسند نخست‌وزیری جلب کردند. از آن‌جا که پادشاه فقید قاجار از حقایق پشت پرده کاملاً خبر داشت و می‌دانست که تمایل انگلیسی‌ها نسبت به وثوق‌الدوله، و آن‌همه علاقه به نگاه‌داشتنش در رأس امور کشور، ناشی از انتظاراتی است که از او دارند — زیرا وثوق‌الدوله مأمور بود و می‌بایست قرارداد ۱۹۱۹ را امضا کند — پس پافشاری مدافعان احمدشاه

۱. مامانوف، حکومت تزار و محمدعلی میرزا، ترجمه‌ی سرهنگ شرف‌الدین میرزا قهرمانی قاجار، نشریه‌ی روزنامه‌ی اطلاعات، دی‌ماه ۱۳۰۹، صص. ۳۳-۳۵.

روی این عقیده‌ی نادرست که وی از همان اول کار با قرارداد مخالف بوده، حقاً بیهوده و خنده‌دار است. کسی که از صمیم قلب با عملی مخالف باشد دیگر برای انجام آن عمل رشوه (ولو به صورت مقرری ماهیانه) قبول نمی‌کند. موقعی که وثوق‌الدوله سرانجام از کار برکنار شد و لرد کرزن، وزیر خارجه‌ی انگلیس، تصمیم به قطع مقرری شاه گرفت، نورمن، وزیرمختار بریتانیا در تهران، عواقب وخیم این عمل را به وزیر متبوعش گوشزد کرد:

... در آخرین قسمت مصاحبه‌ی پیروزی‌ام با احمدشاه، معظم‌له اظهار داشت امید واثقش این است که حکومت آتی ایران نیز به اندازه‌ی حکومت وثوق‌الدوله نسبت به قرارداد وفادار باشد. این حرف اعلی‌حضرت، به نظر من، کاملاً از روی خلوص نیت ادا شد، زیرا خودش می‌داند که پرداخت پانزده هزار تومان مقرری ماهیانه‌اش بستگی به همین موضوع دارد که حکومت جدید نیز، مانند حکومت مستعفی، پشتیبان قرارداد باشد.

از اعلی‌حضرت سؤال کردم آیا ایشان قول و قرار سابق ما را فقط درباره‌ی حکومت وثوق‌الدوله معتبر می‌شمارند یا این‌که در آتیه نیز از هر حکومتی که مورد وثوق ما باشد حمایت خواهند کرد؟ اعلی‌حضرت پاسخ دادند که تعبیر دوم صحیح است...

از این جهت توصیه می‌کنم که پرداخت مقرری ایشان به همان مأخذ سابق تا موقعی که نحوه‌ی رفتارشان نسبت به ما عوض نشده، کماکان ادامه یابد. در حال حاضر روابطش با ما خیلی حسنه است و بهترین وسیله برای حفظ این روابط همین است که تا می‌توانیم پول در اختیارش بگذاریم، زیرا در دنیا چیزی عزیزتر از پول در نظرش نیست.^۱

* * *

علت این همه علاقه‌ی احمدشاه به پول چه بود و از کجا سرچشمه می‌گرفت؟ اگر قبول کنیم که وقایع دوران کودکی و معاشرت‌های عنفوان عمر، اثر حک‌ناپذیر خود را در خوی و خصلت آدمی می‌بخشد، آن وقت هیچ بعید نیست که اتفاقاتی از آن‌گونه که در صفحات قبلی شرح داده شد (تقدیم‌شدن صد سکه منات نقره از طرف بازرگان روسی به وی) غریزه‌ی حب مال و اشتیای پول‌اندوزی این شاهزاده‌ی جوان را از همان سنین کودکی تحریک کرده باشد. مرحوم مهندس محسن فروغی، فرزند ارشد ذکاءالملک، به نقل از والد بزرگوارش که جزو معلمان کلاس اختصاصی احمدشاه در دربار سلطنتی بوده است، چندین مطلب مهم مربوط به زمان کودکی و دوران پادشاهی وی را برایم نقل کرده است که تصور نمی‌کنم تاکنون در جایی منتشر شده باشد و

۱. اسناد محرمانه‌ی وزارت خارجه‌ی بریتانیا درباره‌ی قرارداد ۱۹۱۹، ج. ۱۳، سند ۴۸۵ (تلگراف مورخ ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰ نورمن به لرد کرزن). [در کتاب حاضر از اسناد محرمانه‌ی وزارت خارجه‌ی بریتانیا درباره‌ی قرارداد ۱۹۱۹ به اختصار با عنوان اسناد محرمانه نام برده می‌شود. دکتر شیخ‌الاسلامی این اسناد را در ۳ مجلد به فارسی ترجمه کرده است. از آن‌جا که هنگام نگارش کتاب حاضر تنها بخشی از ترجمه‌ی فارسی منتشر شده بوده، مؤلف بخشی از این اسناد را به ترجمه‌ی فارسی و بخشی را به متن انگلیسی ارجاع داده است. هر جا به مجلدات ۱ و ۲ اسناد محرمانه ارجاع داده می‌شود مراد ترجمه‌ی فارسی است و هر جا به مجلدات ۴ و ۱۳ مراد متن انگلیسی.]

همه‌ی آن‌ها مؤید مطالبی است که دیگران در این باره نوشته‌اند. بنا به روایت مهندس فروغی:

... پدرم نقل می‌فرمود که احمدشاه در بچگی شاگردی بسیار جدی و باهوش بود، ولی برادرش محمدحسن میرزا از این حیث (استعداد و علاقه به درس خواندن) به پای برادرش نمی‌رسید و حتی می‌شود گفت که تنبل هم بود. در پایان سال تحصیلی، احمدشاه میان تمام شاگردان دیگر کلاس (که گویا در حدود سی نفر بودند) شاگرد اول شد و هیئت آموزگاران به این فکر افتادند که برای تشویق شاه جوان جایزه‌ای برایش تهیه شود. من و برادرم، میرزا ابوالحسن خان فروغی، هر دو عقیده داشتیم که یکی از جوایز معمولی آن زمان — کتاب، عکس، آلبوم و از این‌گونه چیزها — به معظم‌له اعطا گردد. ولی عده‌ای پیشنهاد کردند، و حرف خود را پیش بردند، که بهتر است حسابی به نام شاه جوان در بانک شاهی باز و مبلغی پول نقد به حسابشان ریخته شود.^۱ این کار انجام گرفت و مبلغ پنج هزار تومان (به پول آن زمان) در حسابی که به نام معظم‌له افتتاح شده بود واریز شد. در امتحان سال بعد باز شاه شاگرد اول شد و مجدداً مبلغی دیگر (این بار یک هزار و پانصد تومان) به حسابش ریخته شد. و این عمل شاید در علاقه‌مند کردن پاندازه‌ی وی به پول بی‌تأثیر نبوده باشد...

حدس مهندس فروغی در قسمت آخر این روایت صحیح به نظر می‌رسد و می‌توان گفت که بیش‌تر کارهای مضر و خلاف مصلحت شاه از همین شهوت مال‌اندوزی‌اش بوده که از زمان کودکی اکتساب شده بود. حسابی که به نام وی در بانک شاهی باز شد کماکان مفتوح ماند و پول‌هایی که سفارت انگلیس بعدها (در دوران عقد قرارداد) به او پرداخت از مجرای حساب نصرت‌الدوله مآلاً به همین حساب واریز می‌شد. علاقه‌ی شاه به پول چنان شدید بود که غالباً شأن و حشمت سلطنت را نیز در این راه فدا می‌کرد و ابداً متوجه قبح اعمالش نمی‌شد. مهندس فروغی می‌فرمود:

... روزی تلفن منزلان زنگ زد. پدرم در آن تاریخ در کابینه‌ی سردار سپه (رضاخان بهلوی) وزیر دارایی بود. من گوشی را برداشتم. از آن طرف سیم شخصی که صحبت می‌کرد اسم مرا پرسید. جواب دادم محسن پسر ذکاءالملک. فرمودند من احمدشاه هستم، به پدرت از قول من بگو به میل‌سپو (مستشار تام‌الاختیار آن‌روزی ایران در وزارت دارایی) دستور بدهد که حقوق مرا زودتر پرداخت کند چون عازم اروپا هستم. روزی که شاه این تلفن را می‌کرد ۲۶ یا ۲۷ برج بود. موقعی که پیغام اعلی‌حضرت را به پدرم رساندم خیلی عصبانی شد و گفت اعلی‌حضرت بهتر بود خود مرا به پای تلفن احضار و منظور خود را بیان می‌فرمودند نه این‌که آن را توسط بچه‌ای خردسال (ولو این‌که آن بچه پسر خودم باشد) به من ابلاغ کنند. سپس خودش آمد پای تلفن و با شاه صحبت کرد و قهراً همین تقاضا را دوباره شنید. موقعی که خواسته‌ی شاه به اطلاع میل‌سپو

۱. در آن تاریخ هنوز بانک ملی ایران تأسیس نشده بود و بانک‌های مهم پایتخت عبارت بودند از: بانک شاهی (متعلق به انگلیسی‌ها)، بانک استقراضی روس (متعلق به روس‌ها) و بانک عثمانی. غالب رجال ایرانی در یکی از این سه بانک حساب داشتند.

رسید با کمال خونسردی جواب داد: بهتر است اعلیٰ حضرت صبر کنند؛ یکی دو روز بیش تر به آخر برج نمانده، هر وقت پول کارمندان دولت پرداخت شد حقوق ایشان نیز پرداخت می شود... حادثه‌ی دیگری که جزئیات آن در خاطرات سروان فویس-لیث، معلم انگلیسی فرزندان سردار اکرم قراگوزلو، آمده، گوشه‌هایی از خصایل اکتسابی این پادشاه قاجار، نیز حرص و ولع عجیبش را به جمع‌آوری مال، نشان می‌دهد. حقایق که نویسنده فاش می‌کند مربوط به نخستین سفر (از اسفار سه‌گانه) احمدشاه به اروپاست. او می‌نویسد:

... موقعی که وطن پرستان ایرانی پدر وی، محمدعلی شاه، را از سلطنت برداشتند، همگی امیدوار بودند که با نشانیدن پسر دوازده ساله‌اش بر تخت سلطنت خواهند توانست به اصلاحات مورد نظر دست یابند. احمد میرزا در این تاریخ کودکی بیش نبود و مشروطه خواهان می‌خواستند با استفاده از این فرصت مطلوب، او را با تربیتی که لازمه‌ی سلطنت در نظام مشروطیت است بار آورند. اما افسوس! افسوس! که پس از رسیدن به سن بلوغ کم‌کم شروع به نشان دادن خصایل حقیقی خود کرد. او در این تاریخ تبدیل به جوانی شده بود فربه، خودخواه، حریص، مال‌اندوز، که هدف منحصرش در زندگی تحصیل و انباشتن پول بود. افکار و خلقیات او در این تاریخ چنان فاسد شده بود که در قحطی مشهور سال ۱۹۱۷-۱۹۱۸ عیناً مثل محترمان پایتخت دست به احتکار غلاتی که از املاک سلطنتی وصول می‌شد زد، به این امید که آن‌ها را به قیمت گران بفروشد. نتیجه این شد که اتباعش القابی نظیر «احمد بقال» و «احمد علاف» به وی دادند.

در نخستین مسافرتش به فرنگستان (اوت ۱۹۱۹) این وظیفه‌ی ناگوار به عهده‌ی من واگذار شد که به عنوان فرمانده اسکورت انگلیسی^۱، او و ملتزمان رکابش را از تهران به انزلی برسانم. فرمانروای ۲۲ ساله‌ی ایران در این تاریخ به یک پارچه گوشت بی‌قواره تبدیل شده بود.

اولین باری که چشمش به دریای خزر افتاد چنان وحشتی بر وجودش چیره شد که به هیچ وجه حاضر نبود قدم به عرشه‌ی کشتی بگذارد. پس از آن که با کمال دقت دور و بر کشتی را ورنده‌انداز کرد، چشمش به منفذی افتاد که آب‌های زائد کشتی که به وسیله‌ی پمپ‌ها مکیده می‌شد از آنجا به دریا می‌ریخت. موقعی که این وضع را مشاهده کرد به سوی یکی از درباریان برگشت و صریحاً به او گفت حاضر نیست قدم به درون کشتی بگذارد، چون در بدنه‌ی آن حتماً سوراخی هست که آب از آنجا به دریا می‌ریزد! حتی پس از آن که به اصرار تمام وادارش کردند سوار کشتی بشود، باز در حال ترس و وحشت به سر می‌برد و پیوسته می‌کوشید تا شروع حرکت کشتی را حتی المقدور به تأخیر اندازد. و این عمل را آن قدر طول داد که ناخدای کشتی عصبانی شد و شبانه، موقعی که شاه در خواب بود، لنگر برکشید و به سوی بادکوبه حرکت کرد. موقعی که از این سفر برمی‌گشت، از راه بصره و خلیج فارس قدم به خاک کشورش

۱. ایران در این تاریخ (هشت ماه پس از خاتمه‌ی جنگ) هنوز تحت اشغال قوای نظامی بریتانیا بود.

گذاشت و سپس از راه کرمانشاه و همدان و قزوین به تهران بازگشت. در همدان باز فرصتی داشتم که اطوار و حرکاتش را از نزدیک ببینم.

در ایران رسم بر این است که به هنگام عبور پادشاه مملکت از یکی از نقاط کشور، به افتخارش طاق نصرت‌های متعدد می‌زنند. نیز مرسوم است که هرکدام از اشراف ایران که میزبان شاه باشد باید مقداری سکه‌ی طلا و نقره در سینی مخصوص به وی تقدیم کند. اهدای این سکه‌ها تشریفاتی بیش نیست، به این معنی که شاه آن‌ها را فقط لمس می‌کند و سپس عیناً به صاحبش برمی‌گرداند.

در بیرون شهر همدان به دستور امیرنظام طاق نصرتی برپا شده بود. در کنار خیمه‌ای که برای استراحت شاه برافراشته بودند سهاوری از نقره می‌جوشید که در آن چایی مخصوص شاه را دم می‌کردند. در کنار میز سهاور، میز کوچک دیگری چیده بودند که سکه‌های اهدایی امیرنظام (همگی از اشرفی‌های جدید کشور به ارزش تقریبی پانصد دلار) روی آن قرار داشت. بانو بیکر، همسر یکی از همکاران من، برای این‌که زینت بیش‌تری به میز ببخشد پول‌ها را با دقت و ظرافت تمام روی پارچه‌ای از ترمه‌ی اعلا چیده بود.

موقعی که شاه از اتومبیل پیاده شد و قدم به درون چادر نهاد، امیرنظام با کمال تواضع و احترام ورود سرور تاجدار خود را به همدان تبریک گفت و طبق سنت معمول پیشکش‌های نقدی را عرضه کرد. اما به محض این‌که چشمان شاه به سکه‌های طلا و نقره افتاد مثل این بود که مردمک‌های چشم می‌خواهند از حدقه بیرون بیایند. آن‌گاه با قدم‌های عجول و کوتاه به میز نزدیک شد و سکه‌هایی را که رویش چیده شده بود، توأم با دستال ترمه، همه را جمع کرد و دستور داد در درون اتومبیلش بگذارند. بانو بیکر که هرگز انتظار چنین حرکتی را از یک پادشاه نداشت، رفتار عجیب و نامناسب او را هرگز نبخشید و از یاد نبرد.

در قبال این وضع، موقعی که رضاخان پهلوی پا به عرصه‌ی سیاست‌های ایران گذاشت، احترام و محبوبیت احمدشاه پیش ملتش تقریباً به درجه‌ی صفر تنزل کرده بود.^۱

بیش‌تر این وقایع به‌هرحال مربوط به دورانی است که سلطان احمدشاه قاجار به سن بلوغ رسیده و سلطنت ایران را رسماً از نایب‌السلطنه‌ی دوم، ابوالقاسم خان ناصرالملک، تحویل گرفته بود.^۲ اما چون این فصل و فصل تالی آن بیش‌تر به ذکر خصوصیات دوران کودکی شاه و نحوه‌ی تربیت او اختصاص دارد، بهتر است به قهقرا برگردیم و ببینیم زعمای مشروطه پس از این‌که شاه جوان را از پدرش تحویل گرفتند چه برنامه‌ای برای آموزش وی طرح و اجرا کردند.

1. F.A.C. Forbes-Leith *Checkmate* pp. 150-152.

۲. علیرضاخان عضدالملک موقعی که احمدشاه هنوز از نظر قانونی صغیر بود درگذشت و میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک قراگوزلو (همدوره‌ی لرد کرزن در دانشگاه آکسفورد) به عنوان نایب‌السلطنه‌ی دوم برگزیده شد. سه سال بعد احمدشاه به سن قانونی رسید و وظایف سنگین سلطنت را شخصاً عهده‌دار شد.

فصل دوم

تربیت شاه جوان

برای تربیت شاه جوان انصافاً هر آنچه لازمه‌ی سعی و مراقبت بود از طرف اولیای رژیم جدید به عمل آمد. هدف اصلی این بود که او را دموکرات و مشروطه‌خواه تربیت کنند و نگذارند به سرنوشت نکبت‌بار پدرش دچار گردد. شاه جوان موقعی که به سلطنت ایران برگزیده شد دوازده سال بیش‌تر نداشت و بنابراین می‌بایست تحصیلات متوسطه‌ی خود را تکمیل کند. در دوران ولیعهدی چنان‌که باید و شاید به تعلیم و تربیتش توجه نشده بود و به همین دلیل از علوم جدید بهره‌ی کافی نداشت. به‌جز زبان روسی، که آن را نزد اسمیرنوف آموخته بود، هیچ زبان خارجی دیگر نمی‌دانست. چند روزی پس از خلع‌شدن محمدعلی‌شاه به خدمت سروان اسمیرنوف نیز خاتمه داده شد و این اقدام بسیار صحیح هیئت‌مدیره‌ی انقلاب اشکالاتی پیش آورد که عنقریب به آن اشاره خواهیم کرد.

هیئت‌مدیره‌ی مزبور، که قرار بود تا انتخاب مجلس جدید امور کشور را اداره کند، یکی از بزرگ‌ترین و شریف‌ترین رجال ایران، میرزا حسن خان مستوفی‌المالک، را به وزارت دربار برگزید و میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملک را که از مشروطه‌خواهان معروف و مردی شریف و پاکدامن بود مأمور اصلاح دربار کرد.

از آن‌جا که گردش کارها در ایران بیش‌تر روی افراط و تفریط است، اوضاع دربار پس از خلع‌شدن محمدعلی‌شاه ناگهان عوض شد و به جای درباریان چاپلوس که تا دیروز از صدق‌می ولیعهد به او گُرنش می‌کردند، اینک پاسداران مسلح نظام جدید (معروف به مجاهدان) قدم به محوطه‌ی قصر گلستان گذاشتند تا از پادشاه جوان کشور حراست کنند. به قول مورخ‌الدوله‌ی سپهر: ... افراط یکباره مبدل به تفریط شد، به حدی که مجاهدان در حضور شاه جوان چپ‌می‌کشیدند و حتی پیش چشم او لخت می‌شدند و در حوض بزرگ قصر گلستان آب‌تنی می‌کردند! حکیم‌الملک از همان لحظه که وظایف خود را تحویل گرفت دست به اصلاح این وضع نامطلوب

زد. اول اطرافیان فاسد شاه را از دربار بیرون کرد و سپس دستور داد تا از ورود مجاهدان بی‌تربیت به قصر سلطنتی جلوگیری شود. در جزء اولین اقدامات اساسی حکیم‌الملک، اخراج معلم روسی شاه (سروان اسمیرنوف) بود که سران نظام جدید او را به‌حق عامل و گماشته‌ی مخفی سفارت روس در دربار ایران می‌دانستند...^۱

بنا به نوشته‌ی تقی‌زاده:

... روس‌ها از عزل معلم روسی شاه فوق‌العاده مضطرب شدند و بنای تلاش و دوندگی را گذاشتند. حتی کار به جایی کشید که وزیرمختار روسیه رسماً اعلام کرد که اگر اولیای رژیم جدید ایران معلم روسی اعلی‌حضرت را اخراج نکنند و به او اجازه دهند که لااقل هفته‌ای یک ساعت به شاه جوان درس روسی بدهد، دولت متبوع وی نیز متقابلاً حاضر است نصف قشون روسیه را که در آن تاریخ وارد ایران شده و به قزوین هم رسیده بود دوباره به خاک روسیه برگرداند. مرحوم حسینقلی‌خان نواب، از اعضای هیئت‌مدیره‌ی انقلاب، گفت: عجب! ما تا این لحظه خبر نداشتیم که این معلم ساده‌ی سلطان احمدمیرزا، در چشم دولت متبوعش به اندازه‌ی نصف قوای نظامی آن‌ها در ایران ارزش و اهمیت داشته است! خوب، با این وضع چطور می‌توانیم نصف قشون اشغالی روس را از قزوین برداریم و در کاخ گلستان جا بدهیم؟^۲

تقی‌زاده به دنباله‌ی این جریان اشاره می‌کند و می‌گوید:

... فردای روزی که این تقاضا رد شد، روس‌ها به شیوه‌ی همیشگی خود آن دسته از رجال ایران را که به بانک استقراضی روس بدهکار بودند تحت فشار قرار دادند و با صدور اجرائیه‌ی رسمی تصفیه‌ی محاسبات خود را از نایب‌السلطنه (عضدالملک)، سپهدار اعظم (محمودلی‌خان تنکابنی) و سردار منصور رشتی (فتح‌الله‌خان اکبر) در ظرف بیست و چهار ساعت خواستار شدند و معلوم شد که هشتصد هزار تومان (به پول آن زمان) از سپهدار و سیصد و پنجاه هزار تومان از سردار منصور و در همین حدودها نیز از دیگران طلبکارند. از این مطالبه‌ی ناگهانی وام، که همچون صاعقه‌ای بر سر هیئت اجرایی مملکت فرود آمد، وحشت و اضطراب عجیبی دامنگیر همه شد، ولی با تمام این تفصیلات هیئت‌مدیره‌ی انقلاب در تصمیم خود پافشاری کرد و به خدمت سروان اسمیرنوف خاتمه داد...^۳

همزمان با این اقدام اساسی، یعنی اخراج اسمیرنوف، سعی شد که ارتباط شاه جوان با اولاد

۱. احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله)، ایران در جنگ بزرگ، ص. ۳۲.

۲. تقی‌زاده، تاریخ اوایل انقلاب مشروطه‌ی ایران، ص. ۸۹.

۳. روش معمولی بانک استقراضی روس در تهران همین بود که به رجال متنفذ کشور وام‌های هنگفت می‌داد ولی برای بازپرداخت این وام‌ها، تا موقعی که بدهکاران مقاصد سیاسی سفارت روس را اجرامی‌کردند، چندان فشاری به آن‌ها وارد نمی‌کرد. مزاحمت شدید بانک به‌هرحال موقعی شروع می‌شد که این بدهکاران قدمی برخلاف مصالح روسیه‌برمی‌داشتند. آن وقت بود که صدور اجرائیه (تحت مقررات کاپیتولاسیون) و گذاشتن مأموران غلاظ و شداد برای وصول مطالبات بانک شروع می‌شد. از آن‌جا که نیروی قزاق ایران هم عملاً تحت اوامر سفارت روس بود، همیشه می‌توانستند مستغلات و اموال غیرمنقول بدهکاران را توقیف و دشواری‌های فوق‌العاده برای آن‌ها ایجاد کنند.

مرتجعان و با اطفالی که منتسب به خاندان‌های ضدانقلابی آن زمان بودند حتی المقدور قطع شود. برای این منظور کلاسی ویژه که نزدیک به سی تن شاگرد داشت و سلطان احمدشاه یکی از آنها بود، در یکی از اطاق‌های کاخ سلطنتی تحت ریاست مزین‌الدوله (از پیرمردان خوشنام و آزادیخواه آن دوره) تأسیس شد. شاگردان این کلاس بیش‌تر اولاد شاهزادگان و اشراف آزادیخواه آن زمان بودند و عده‌ای آموزگار مجرب و دلسوز نظیر ذکاءالملک فروغی، ذکاءالدوله غفاری، و کمال‌الملک (نقاش معروف) آموزش و تربیت آنها را به عهده داشتند. دو استاد مجرب زبان، مدحت و مشار، جای اسمیرنوف را برای تدریس زبان خارجی گرفتند و سالارلشکر فرمانفرمایان (پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما) و صادق‌السلطنه‌ی گرانمایه مأمور یاددادن فنون نظامی شدند. بعدها استادانی مشهور در رشته‌های ادبیات خارجی، تاریخ، ریاضیات، فیزیک و شیمی از کشور فرانسه استخدام و به ایران آورده شدند تا شاه جوان را با علوم و معارف جدید نیز آشنا سازند.^۱

همکلاسی‌های سلطان احمدشاه اطفالی بودند به سن و سال خود وی که همگی از خانواده‌های خوشنام و مورد اطمینان برگزیده شده بودند تا محیطی سالم و مساعد برای تربیت شاه آینده‌ی کشور فراهم گردد. اما به قول مرحوم دکتر ملک‌زاده:

... هیچ‌یک از این مساعی دور و دراز آن نتیجه‌ای را که انتظار می‌رفت بار نیاورد، زیرا گرچه این مراقبان نیکخواه زندگانی رسمی و دولتی شاه جوان را به‌دقت زیر نظر داشتند، اما از محدودکردن معاشرت‌های داخلی وی عاجز بودند و فرضاً نمی‌توانستند از رفت و آمد پدر بزرگ مادری شاه (شاهزاده کامران میرزا) به اندرون جلوگیری کنند.

درست است که یکی از وظایف عمده‌ی حکیم‌الملک (معاون مستوفی‌المالک) زیر نظر گرفتن اعمال و افعال شبانه‌روزی شاه جوان بود، ولی حتی حکیم‌الملک آن‌چنان قدرت و نفوذی نداشت که مانع از معاشرت سلطان احمدشاه با اقوام نزدیکش — پدر بزرگ، عمه‌ها و عموها — گردد و از قضا همین افراد بودند که مغز جوان و مستعد او را دائماً مسموم و آلوده می‌کردند.

شاه جوان اغلب ساعات فراغت خود را در محیط فاسدکننده‌ی اندرون، یعنی در محیط تزویر، خرافات، غیبت، کهنه‌پرستی، و بدگویی پشت سر اولیای نظام جدید، می‌گذراند و مستوفی‌المالک و حکیم‌الملک و دیگر خیرخواهان به‌هیچ‌وجه قدرت ویران‌کردن این لانه‌ی مؤثر فساد را نداشتند...^۲

به این ترتیب، تلقینات محرمانه‌ی کامران میرزا و شاهزاده‌خانم‌های همفکر وی، که اندرون سلطنتی را در بست در اختیار داشتند، روح شاه جوان را به‌تدریج مسموم کرد و نگذاشت از اندرز خیرخواهان بهره‌ی کافی ببرد. مع‌الوصف، تا موقعی که هنوز تاجگذاری نکرده و وظایف خطیر سلطنت را رسماً عهده‌دار نشده بود، کوچک‌ترین مداخله‌ای در سیاست نمی‌کرد و روی هم‌رفته

۱. سپهر، ایران در جنگ بزرگ، صص. ۳۲-۳۳.

۲. ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج. ۷، ص. ۴۰۴.

شماره‌ی افراد شریف میان اطرافیان‌ش بر آن مغرضان و مفسدان می‌چربید. به همین دلیل فوق‌العاده محبوب ملت بود و مردم آن زمان پادشاهی را که خود برگزیده بودند با عشق و ایمانی منزّه دوست داشتند. موقعی که به سن قانونی سلطنت رسید، جشن تاجگذاری مجلسی برایش ترتیب دادند که در نوع خود بی‌نظیر بود. در جریان این جشن، ملت باگذشت ایران بهترین احساسات شاه‌دوستی خود را، که به نوشته‌ی برخی از شهود عینی کم‌تر در تاریخ این کشور سابقه داشته است، نثار شاه جوان کرد.

اما افسوس که دوران این محبوبیت چندان طول نکشید؛ یعنی به مجردی که احمدشاه هجده ساله شد و وظایف خود را از نایب‌السلطنه، ناصرالملک، تحویل گرفت، عناصر چاپلوس و بدآموزان حرفه‌ای، که مدتی از دربار طرد شده بودند، دوباره راه خود را به حریم قدرت باز کردند و طرق استفاده‌ی نامشروع از نام و نفوذ مقام سلطنت را به او یاد دادند. شاه جوان که ذاتاً طماع و بی‌نهایت پول‌پرست بود (ولی تا این تاریخ هنوز جرئت نکرده بود دست به کارهای نامطلوب بزند)، به کمک این‌گونه اشخاص با طرق استفاده‌ی نامشروع آشنا شد و در اندک‌زمانی کار به جایی رسید که شاهزاده‌ی معصوم دوشین به خسروی رشوه‌ستان که حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات مهم کشور را بی‌اخذ رشوه امضا نمی‌کرد تبدیل گردید. برای تعیین حکام و استانداران کشور، و صدور فرمان‌های لازم به نام آن‌ها، علناً رشوه می‌خواست و غالباً به حکومت‌های وقت فشار می‌آورد تا اشخاصی را که مورد توجه خودش بودند و پول و پیشکش لازم را پرداخته بودند، به مقامات مهم مملکتی منصوب کنند.

... حتی به جد خود، کامران‌میرزا، که برای حکومت خراسان در نظر گرفته شده بود، پیغام داد که نیرالدوله برای احراز همین سمت حاضر است یکصد و پنجاه هزار تومان تقدیم مقام سلطنت کند. در مورد شما این مبلغ را به یکصد هزار تومان تخفیف می‌دهم، ولی اگر از تقدیم آن استنکاف ورزید حکومت خراسان را به نیرالدوله تفویض خواهم کرد...^۱

از قول مرحوم مستشارالدوله‌ی صادق، که شاهد بسیار موثق است و در چندین کابینه‌ی زمان احمدشاه عهده‌دار سمت وزارت کشور بوده است، درباره‌ی رشوه‌گرفتن این پادشاه از حکام و استانداران کشور، داستان‌هایی عجیب و حیرت‌آور نقل شده است. با این کارها و رشوه‌گرفتن‌ها در اندک‌زمانی ثروتی هنگفت به هم زد که میزانش در آن تاریخ از چندین میلیون تومان تجاوز می‌کرد. او همه‌ی این پول‌ها را در بانک‌های اروپایی سپرده گذاشت و مقداری هم ده و املاک زراعتی خرید. شاه جوان غله‌ی حاصل از املاک خود را هر آن‌گاه که قیمت گندم بالا می‌رفت به قیمت گران به اهالی پایتخت می‌فروخت و آن‌چنان در این حرفه‌ی ناخوشایند استاد شده بود که اهالی شوخ‌طبع تهران او را «احمد علاف» لقب داده بودند.^۲

۲. همان.

۱. همان.

مهندس فروغی، به نقل قول از عمویش مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی، حکایت می‌کرد که:

... در قحطی مشهور تهران (مصادف با آخرین سال جنگ جهانی اول) چند تن از رعایای فیروز بهرام به شهر آمده بودند تا از اعلی‌حضرت سلطان احمدشاه فقط یک خروار گندم (برای بذر) بخرند. شاه مقدار زیادی گندم احتکار کرده بود که می‌خواست به قیمت هرچه گران‌تر بفروشد. قیمت بازار آزاد در آن تاریخ یکصد و ده تومان بود، ولی رعایای بی‌چیز استطاعت پرداخت بیش از یکصد تومان برای یک خروار گندم را نداشتند. خود شاه با خریداران شروع به چانه‌زدن کرد و به هیج وجه حاضر نمی‌شد خرواری کم‌تر از یکصد و ده تومان بفروشد. سرانجام صاحب‌اختیار، غلامحسین خان غفاری، که در جلسه حاضر بود، از این خست فوق‌العاده‌ی شاه عصبانی شد و به رعایا اشاره کرد که همان قیمت پیشنهادی شاه را قبول کنند و قول داد که مابه‌التفاوت بهای گندم را از جیب خود بپردازد...^۱

قحطی آن سال، که فروغی به آن اشاره می‌کند، قحطی عجیبی بوده. میرزا خلیل خان ثقفی اعلم‌الدوله، طبیب دربار سلطنتی، در خاطراتش می‌نویسد:

... از یکی از گذرگاه‌های تهران عبور می‌کردم. به بازارچه‌ی خرابه‌ای رسیدم که در آن‌جا دکان دمپخت‌پزی بود. روبه‌روی آن دکان دو نفر زن پشت به دیوار ایستاده بودند. یکی از آن‌ها پیرزنی بود صغیرالجنه و دیگری زنی جوان و بلندقامت. پیرزن که صورتش باز بود و کاسه‌ای گلین به دست داشت، گریه‌کنان گفت: ای آقا، به من و این دختر بدبختم رحم کنید. یک چارک از این دمپخت خریده و به ما بدهید. مدتی است که هیچ‌کدام غذا نخورده‌ایم و نزدیک است از گرسنگی هلاک شویم. گفتم قیمت یک چارک دمپخت چقدر است تا هر قدر پولش شد بدهم خودتان بخرید. گفتند: نه آقا، شما بخرید و به ما بدهید، چون ما زن هستیم و فروشنده ممکن است دمپخت را کم کشیده و مغبوران بکند. یک چارک دمپخت خریده و در کاسه‌ی آن‌ها ریختم. همان‌جا مشغول خوردن شدند و به قدری سریع این کار را انجام دادند که من هنوز فکر خود را درباره‌ی وضع آن‌ها تمام نکرده متوجه شدم که دمپخت را تمام کرده‌اند. گفتم اگر سیر نشده‌اید یک چارک دیگر هم برایتان بخرم. گفتند آری، بخرید و مرحمت کنید، خداوند به شما اجر خیر بدهد و سایه‌تان را از سر اهل و عیالتان کم نکند. از آن‌جا گذشتم و رسیدم به گذر تقی‌خان. در گذر تقی‌خان یک دکان شیربرنج‌فروشی بود که شاید حالا هم باشد. در روی بساط یک مجموعه‌ی بزرگ شیربرنج بود که تقریباً ثلثی از آن فروخته شده بود و یک کاسه شیر به با بشقاب‌های خالی و چند عدد قاشق در کنار بساط گذاشته بودند. من از وسط کوچه رو به بالا حرکت می‌کردم و نزدیک بود به مقابل دکان برسم که ناگهان در طرف مقابل چشمم به دختری افتاد

۱. از تقریرات مرحوم مهندس فروغی برای نویسنده‌ی این کتاب.

که در کنار دیواری ایستاده و چشم به من دوخته بود. دفعتاً نگاهش از سوی من برگشت و به بساط شیربرنج فروشی افتاد. آن دختر شش هفت سال بیش تر نداشت. لباس‌ها و چادر نمازش پاره پاره بود و چشمان و ابروانش سیاه. با وصف آن اندام لاغر و چهره‌ی زرد، که تقریباً به رنگ کاه درآمده بود، بسیار خوشگل و زیبا بود. همین‌که چشمش به شیربرنج افتاد لرزشی بسیار شدید در تمام اندامش پدیدار گشت و دست‌های خود را به حال التماس به‌سوی من و دکان شیربرنج فروشی، که هر دو در یک امتداد قرار داشتیم، دراز کرد و خواست اشاره‌کنان چیزی بگوید، اما قوت و طاقتش تمام شد و درحالی‌که صدای نامفهومی شبیه ناله از سینه‌اش بیرون می‌آمد روی زمین افتاد و ضعف کرد. من فوراً به صاحب دکان دستور دادم یک بشقاب شیربرنج، که رویش شیره هم ریخته بود، آورد و چند قاشق به آن دختر خوراندیم. پس از این‌که اندکی حالش به جا آمد و توانست حرف بزند گفت دیگر نمی‌خورم، باقی این شیربرنج را بدهید به‌رم برای مادرم تا او بخورد و مثل پدرم که چندی پیش از گرسنگی تلف شد نمیرد...^۱

در مجبوحه‌ی چنین وضعی، مستوفی‌المالک، نخست‌وزیر وقت، با تمام قوای حکومتی که در اختیار داشت می‌کوشید تا با محتکران بی‌مروت پایتخت کنار آید و آذوقه و خواربار برای مردم گرسنه‌ی تهران تأمین کند. وی حتی حاضر شده بود اجناس موجود در انبارهای محتکران را به قیمت آزاد بخرد و در دسترس نانواهای تهران بگذارد. خود احمدشاه از کسانی بود که مقدار زیادی گندم در املاک سلطنتی (واقع در ساوجبلاغ تهران) انبار کرده بود. نخست‌وزیر از فرط استیصال حاضر شد کلیه‌ی گندم‌های شاه را با سود مناسب بخرد و در اختیار مردم تهران بگذارد، ولی احمدشاه زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت به‌هیچ‌وجه قیمتی کم‌تر از قیمت پرداخت‌شده به سایر محتکران پایتخت قبول نخواهد کرد. سرانجام مستوفی‌المالک به ارباب کیخسرو شاه‌رخ، که در آن تاریخ از طرف دولت مأمور خرید آرد و غله برای دکان‌های نانوایی تهران بود، متوسل شد و به او مأموریت داد که شاه را ملاقات و موجودی انبارهای او را به هر نحوی که شده خریداری کند. میان احمدشاه و ارباب کیخسرو چندین ملاقات متوالی برای انجام این معامله صورت گرفت و شاه مثل یک علاف حسابی ساعت‌ها برای گران‌فروختن جنس خود چانه زد. سرانجام شاه‌رخ عصبانی شد و از شهریار محتکر سؤال کرد:

اعلی‌حضرتا! آن روزی را که تازه به سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید به خاطر دارید؟

شاه جواب مثبت داد. شاه‌رخ با کمال احترام به عرض رسانید: اعلی‌حضرتا! همان روز که مراسم تحلیف انجام گرفت و ذات مقدس‌تان در حضور همه‌ی ما خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق ملت ایران و در فکر رفاه و آسایش آنان باشید، پیشانی مبارکتان

۱. دکتر خلیل‌خان تقی، یادداشت‌های گوناگون، صص. ۱۱۱-۱۱۲.

به شدت عرق کرد، به طوری که ناچار شدید دستالی از جیب درآورده و عرق پیشانی خود را با آن دستمال پاک کنید. هنگام ترک جلسه دستمال فراموش شد و روی میز خطابه جا ماند. ما آن دستمال را تاکنون به یادگار آن روز تاریخی در اداره‌ی کارپردازی مجلس حفظ کرده‌ایم. اعلی‌حضرتا! آیا مفهوم سوگندی که آن روز ادا کردید همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کوی‌ها و برزن‌ها بیفتند و بمیرند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آن‌ها پر باشد؟^۱

ولی این یادآوری عبرت‌انگیز بدبختانه تأثیری در وجود احمدشاه نبخشید، به طوری که شاه‌رخ ناچار شد موجودی انبارهای سلطنتی را به همان قیمت هنگفتی که شاه مطالبه می‌کرد بخرد و پول آن را نقد بپردازد. خلاصه‌ی کلام این که احمدشاه در عرض آن چند سالی که پادشاه ایران بود هدفی جز جمع‌آوری مال و مکنت نداشت و به قول یکی از رجال معاصر: «یک ساعت عیش در مونت کارلو و سواحل دریای مدیترانه را بر سلطنت و سعادت ایران ترجیح می‌داد...»^۲ مرحوم دولت‌آبادی در خاطرات نفیس خود می‌نگارد که:

... من به گوش خود از محمدحسن میرزا، برادر احمدشاه، شنیدم که شاه به وی گفته بود: به چشم خود دیدیم که مردم ایران با پدرمان، محمدعلی‌شاه، چه معامله‌ای کردند! پس باید تحصیل مال کرد، تا روزی که ممکن است در ایران ماند، بعد هم به هنگام ضرورت به یک مملکت آزاد رفت و در آن‌جا عمری به آسودگی گذراند.^۳

تنها کار برجسته‌ای که به احمدشاه نسبت می‌دهند مخالفتش با قرارداد ۱۹۱۹، معروف به قرارداد وثوق‌الدوله، است. طرفداران وی و در رأس آن‌ها دو تن از اعیان، شاهزاده حسنعلی میرزا نصرت‌السلطنه و شاهزاده ابوالفضل میرزا عضدالسلطان، این افسانه را شایع کرده‌اند که احمدشاه از همان اول کار با سیاست وثوق‌الدوله مخالف بوده و در مهمانی شام پادشاه انگلیس هم با اشاره نکردن به قرارداد، این مخالفت را به تلویح نشان داده و باعث شده است که انگلیسی‌ها از همان شب برایش خط و نشان بکشند و با عَلم کردن رقیب زورمندی چون رضاخان پهلوی در صحنه‌ی سیاست‌های ایران، سرانجام زیر پایش را جارو کنند.

خوشبختانه در این شصت و هشت سالی که از تاریخ عقد قرارداد می‌گذرد اسناد و مدارک محرمانه‌ی مربوط به آن تمام و کمال منتشر شده و دیگر چیزی باقی نمانده است که کار پژوهشگران را در این زمینه‌ی حساس دچار تعویق یا اشکال سازد. هدف اصلی این کتاب روشن کردن نقش حقیقی احمدشاه قاجار در جریان بسته شدن قرارداد ۱۹۱۹ و تعیین میزان مسئولیت او در این رویداد

۱. مرحوم مستوفی‌الممالک عین این گفت‌وگو میان شاه و شاه‌رخ را در مجلسی که دکتر مصدق، خویشاوند احمدشاه و معاون وزارت دارایی وقت، نیز در آن حضور داشته است برای حضار مجلس نقل کرده بود. مرحوم دکتر ملک‌زاده (یکی از همان حضار) تقریرات مرحوم مستوفی را مویه‌مو در تاریخ خود (ج. ۷، ص. ۳۰۵) آورده است.

۲. ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج. ۷، ص. ۳۰۵.

۳. دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج. ۴، ص. ۱۷۷.

مهم و تاریخی است. به عبارت دیگر، می‌خواهیم به کمک این اسناد، و مدارک معتبر دیگر، این نکته را روشن کنیم که آیا این آخرین پادشاه سلسله‌ی قاجار، آن‌چنان‌که طرفدارانش درآورده‌اند، به‌حقیقت فدای مخالفتش با قرارداد شده یا این‌که خود باطناً مایل به کناره‌گیری از سلطنت ایران بوده و عجله داشته است تا هرچه زودتر از تحمل این بار سنگین و پرمسئولیت خلاص گردد.

سرنوشت سیاسی احمدشاه قاجار از سرنوشت قرارداد ۱۹۱۹ تفکیک‌شدنی نیست، ولی خود همین قرارداد با قراردادی دیگر (مشهور به قرارداد ۱۹۰۷ که خاک ایران را به مناطق نفوذ اقتصادی روسیه و انگلستان تقسیم می‌کرد) رابطه‌ای نزدیک و گسست‌ناپذیر دارد و به‌حقیقت دنباله‌ی منطقی آن حساب می‌شود. واضح‌تر صحبت کنیم: قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ روشن‌گر دو توطئه‌ی بزرگ استعماری علیه استقلال و حاکمیت ملی ایران هستند که با این‌که هرکدام در اوضاع و شرایط خاصی بسته شده‌اند، از لحاظ مقصود نهایی (نابودساختن استقلال سیاسی ایران) روی هم رفته یکسانند. در قرارداد ۱۹۰۷، که متممی به نام قرارداد ۱۹۱۵ دارد، روسیه و انگلستان می‌خواستند ایران را مشترکاً تصاحب کنند. اما در قرارداد ۱۹۱۹ انگلستان به‌تنهایی می‌خواست این مقصود شوم را، با استقرار نظام مستشاری در ایران، عملی سازد.

از این قرار، برای این‌که اوضاع و احوال حاکم بر قرارداد ۱۹۱۹ بهتر فهمیده شود، ذکر تاریخچه‌ی مختصری از قرارداد ۱۹۰۷ ضروری است.

بخش دوم

از قرارداد ۱۹۰۷ تا قرارداد ۱۹۱۹

فصل یکم

مقدمات و علل عقد قرارداد ۱۹۰۷ میان انگلستان و روسیه

کفه‌ی نفوذ و قدرت روس‌ها در ایران، تا اوایل قرن بیستم، از هر حیث بر انگلیسی‌ها می‌چربید و نمایندگان سیاسی بریتانیا در تهران خود بهتر از دیگران از این حقیقت آشکار خبر داشتند. ... موقعی که تفوق دولتی بر دولت دیگر به اندازه‌ی تفوق روس‌ها بر ما در ایران آشکار باشد، پوشاندن مطلب به هیچ‌وجه صلاح نیست و حقیقت قضیه را باید صریح و بی‌پرده اعتراف کرد. می‌دانم که این صراحت لهجه‌ی من باب میل مطبوعات بریتانیا نیست و چه‌بسا که برخلاف میل اولیای وزارت خارجه‌ی کشورم باشد، ولی ذکر حقایق همیشه بهتر و مطمئن‌تر است. ببینید: انتظامات پایتخت ایران را نیرویی که فرماندهی آن به عهده‌ی افسران روسی است حفظ می‌کند؛ سربازانی که از آشوب و بلوا در تهران جلوگیری می‌کنند همه‌شان با اسلحه‌های روسی که امپراطور روسیه در اختیار ایران گذاشته است مجهزند؛ سیاستمداران کشور همگی با رأی و صوابدید روسیه کار می‌کنند؛ احتیاجات مالی کشور عجلتاً به کمک وامی که روس‌ها داده‌اند تأمین شده است و غله‌ای که برای تغذیه‌ی مردم گرسنه‌ی پایتخت لازم است از جاده‌ای که روس‌ها کشیده‌اند به تهران حمل می‌شود. در مقابل این همه اقدامات و اعمال روس‌ها، ما هیچ کاری انجام نداده و فقط ناظر فعالیت‌های حریف بوده‌ایم و با این همه انتظار داریم که نفوذ ما در ایران با نفوذ روسیه برابری کند!...^۱

در عرض این دوره، روس‌ها تصرف کامل و تدریجی ایران را نوعی حق طبیعی برای خود در آسیا می‌شمردند که تحقق یافتنش فقط احتیاج به زمان داشت. و با این برداشت تاریخی دیگر حاضر نبودند از حق مسلم خود صرف نظر یا این‌که آن را با دولتی دیگر تقسیم کنند. تصرف کامل ایران،

۱. مستخرج از نامه‌ی خصوصی سر سسیل اسپرینگ-رایس، وزیرمختار بریتانیا در تهران، به یکی از دوستان متنفذش در لندن.

در چشم روس‌ها، نوعی ضرورت تاریخی و جغرافیایی بود که می‌بایست به تدریج جامه‌ی عمل پوشد و راه زمینی روسیه را به آب‌های گرم خلیج فارس باز کند.

... روسیه همه‌ی ایران را می‌خواهد و نه فقط قسمتی از آن را. هدف وی رسیدن به آب‌های گرم خلیج فارس و اقیانوس هند است و از این جهت در دست داشتن یک سرگذرگاه، موقعی که سر دیگرش در دست ماست، نفعی به حالش ندارد. روسیه در حال حاضر عجله‌ای برای این کار — تصرف تمام ایران — نشان نمی‌دهد و دلیلش واضح است: تا موقعی که ایجاد راه‌های سوق‌الجیشی که قرار است به وسیله‌ی آن‌ها در ایران ساخته شود به حد کافی پیشرفت نکرده است، لشکرکشی به ایران از نظر مالی ابداً به صلاحشان نیست. اما موقعی که جاده‌ی جدید تبریز-تهران ساخته شد، قوای روس شش روزه می‌توانند به پایتخت برسند و مشهد و تبریز را هم هر وقت که دلشان خواست می‌توانند اشغال کنند. سؤال اساسی به واقع این است: آیا روس‌ها هم اکنون مایل به تصرف ایران هستند یا نه؟ احتمالاً نه، چون می‌دانند که اداره‌ی مستقیم این کشور، تحت اوضاع کنونی روسیه، تعهداتی سنگین برایشان ایجاد می‌کند. به علاوه، این را نیز می‌دانند که وارد شدن قوای آن‌ها به ایران همان و اشغال شدن بندرهای جنوبی این کشور از طرف ما همان...

لذا فکر می‌کنم که بهترین سیاست روسیه در حال حاضر همین باشد که زمینه را به تدریج برای اجرای نقشه‌های آتی خود آماده کند، ایران را هرچه بیش‌تر به سوی پراکندگی و از هم پاشیدگی سوق دهد، و از پیشرفت کارها و استقرار نظم در این کشور جلوگیری کند. سپس موقعی که فرصت مطلوب به چنگ آمد و انگلستان سرش به جایی دیگر گرم شد، با یک خیز ناگهانی سرتاسر خاک ایران را تصرف کند و به هدف و آرزوی دیرین خود جامه‌ی عمل بپوشاند...^۱

برای نیل به این هدف، روس‌ها دستگاه حکومت ایران را عملاً خریده بودند:

... صدراعظم ایران، اتابک میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، و وزیر خارجه‌اش مردانی خوش‌برخورد و دوست‌داشتنی هستند و سیاست در نظرشان چیزی شبیه بازیچه و شوخی است. هر دوی آن‌ها جسماً و روحاً تحت تملک روس‌ها هستند و تقریباً تمام اسرار مملکتی را مویه‌مو به سفارت روسیه گزارش می‌دهند...^۲

دکتر فوریه، پزشک مخصوص ناصرالدین‌شاه، در خاطرات خود، ذیل وقایع دهم فوریه‌ی ۱۸۹۳، چنین می‌نگارد:

... جمع‌کنیری عقیده دارند که در حوادث اخیر (تحریم استعمال تنباکو) روسیه سخت دخیل بوده و این حادثه هم فصلی از داستان رقابت دیرینه‌ی روس و انگلیس بوده است. این دفعه غلبه‌ی کافی با روسیه شده است تا آن‌جا که امین‌السلطان پس از شکستی که در این قضیه خورده، برای

۱. خاطرات و نامه‌های اسپرینگ-رایس، ج. ۱، ص. ۲۸۳. ۲. همان، ص. ۳۰۲.

این که از صدارت نیفتد با زیرکی مخصوص خود را به روس‌ها نزدیک کرده است. همین امروز پس از آن که انحصار دخانیات که انگلیسی‌ها از ناصرالدین شاه گرفته بودند لغو شد، امین‌السلطان تغییر سیاست خود را علنی کرد، به این معنی که شخصاً به سفارت روس رفت و قریب سه ساعت با مسیو دوبوتزوف، وزیر مختار روسیه، مشغول صحبت بود و به او اطمینان داد که از روش سابق خود — سرسپردگی به انگلیسی‌ها — برگشته است. سپس وزیر مختار را مخاطب قرار داد و گفت: ممکن است شما به گفته‌ی من اعتماد نکنید، ولی عملیات آینده‌ام صدق قولم را ظاهر خواهد کرد... وزیر مختار که می‌داند در دست داشتن مهره‌ی بانفوذی مثل امین‌السلطان بهتر از فشار آوردن به دولت ایران برای عزل اوست، از صمیم قلب به صدراعظم اطمینان داد که اگر چنان که می‌گوید عمل کند، مورد حمایت روسیه و شخص او خواهد بود.^۱

از این قرار، تا اواخر قرن نوزدهم روس‌ها به هیچ عنوانی حاضر نبودند انگلستان یا هر دولت دیگر را در تملک نهایی ایران، که به نظرشان عملی تقریباً انجام یافته بود، سهم سازند. اما از اوایل قرن بیستم به بعد، توسعه‌ی قدرت نظامی و صنعتی آلمان در اروپا از یک طرف، و ضعف نسبی روس‌ها در آسیا (ناشی از شکست تاریخی آن‌ها از ژاپن به سال ۱۹۰۴) از طرف دیگر، سرانجام این دو نیروی رقیب — بریتانیای کبیر و روسیه‌ی تزاری — را ناچار کرد با هم کنار آیند و اختلافات دیرین خود را در آسیا با گذشت‌های دوجانبی حل کنند.

انگلیسی‌ها یکی از بهترین و ورزیده‌ترین دیپلمات‌های خود، سر آرتور نیکلسون، را که سابقه‌ای ممتد در حل این گونه اختلافات داشت و امتحان فراست و کاردانی خود را به بهترین وجهی در کنفرانس الجزیراس نشان داده بود برای انجام این مأموریت خطیر برگزیدند و او را به عنوان سفیر کبیر خود به روسیه فرستادند.^۲

آرتور نیکلسون در بیست و هشتم ماه مه ۱۹۰۶ وارد سن پترزبورگ شد و پست خود را تحویل گرفت. مذاکراتی که وی قرار بود در پایتخت روسیه آغاز کند از لحاظ اشکالات و پیچیدگی‌هایی که داشت ایداً قابل مقایسه با مذاکرات الجزیراس نبود؛ زیرا دیپلمات‌های شرکت‌کننده در آن مذاکرات با اختیارات تام از طرف دولت‌های متبوع خود مجهز بودند و سیاستی را که می‌بایست اجرا کنند پیشاپیش می‌دانستند، اما در مذاکرات پترزبورگ (برای حل اختلافات دیرین انگلستان و روسیه در آسیا) وزیر خارجه‌ی تزار، آلكساندر ایزولسکی، از آزادی عمل کامل

۱. فوریه، سه سال در دربار ایران، ترجمه‌ی عباس اقبال آشتیانی، ص. ۲۴۷.

۲. الجزیراس نام بندر معروفی است در اسپانیا که در کنار خلیجی به همین نام، رویه‌روی پایگاه معروف جبل الطارق، بنا شده است و بنابراین نباید با کشور الجزایر اشتباه شود. کنفرانس الجزیراس در ژانویه ۱۹۰۶ با شرکت نمایندگان فرانسه، اسپانیا، انگلستان، روسیه، آلمان، ایتالیا، آمریکا، هلند، پرتغال، بلژیک و سوئد افتتاح شد و غرض اصلی از تشکیل آن استقرار سلطه‌ی فرانسه بر مراکش بود که علی‌رغم مخالفت شدید آلمان‌ها، سرانجام طبق میل فرانسوی‌ها به نتیجه رسید و زمینه‌ی همکاری بیش‌تر میان انگلستان و فرانسه را در تشکیل جبهه‌ی متحد علیه آلمان و اتریش فراهم ساخت. موفقیت انگلستان در این کنفرانس تا حد زیادی موهون شخصیت و کاردانی نیکلسون بود. بنگرید به شرح حال سر آرتور نیکلسون، تألیف فرزندش سر هارولد نیکلسون، فصل ۷، صص. ۱۷۰-۱۹۹.

بهره‌مند نبود و در هر قدمی که برمی داشت می‌بایست قبلاً رضایت محافل نظامی روسیه را که نفوذی فوق‌العاده در تصمیمات تزار داشتند، جلب کند. از آن گذشته، به عکس مذاکرات الجزیراس که دور مسئله‌ای واحد، واگذاری مراکش به فرانسه، می‌چرخید، در مذاکرات پترزبورگ سرنوشت سه منطقه‌ی بسیار مهم واقع در آسیا — ایران، افغانستان و تبت — مطرح بود که مصالح روسیه و انگلستان در هر سه‌ی آن‌ها با هم اصطکاک و تعارض داشت. از این رو، مذاکرات مربوط به قرارداد روسیه و انگلستان با آن سرعتی که انگلیسی‌ها طالبش بودند پیش نمی‌رفت و این گُندی خسته‌کننده دلیلی بسیار منطقی داشت که آن را خود نیکلسون در نامه‌ای خصوصی برای وزیر خارجه‌ی متبوعش، سر ادوارد گری، چنین فاش کرد:

... در مذاکراتی که برای عقد قرارداد انگلستان و فرانسه و رفع اختلافات قدیمی‌مان با آن کشور (در شمال آفریقا) صورت گرفت، ما یک امتیاز حساسی در اختیار داشتیم که می‌توانستیم با دادن آن به فرانسوی‌ها موافقتشان را با عقد قرارداد مورد نظر جلب کنیم. به عبارت دیگر، می‌توانستیم از نفوذ و مزایایی که در مراکش داشتیم صرف نظر کنیم و آن را به فرانسویان بدهیم که همین کار را هم کردیم. اما در مذاکراتی که اکنون با روس‌ها آغاز کرده‌ایم هیچ‌گونه امتیاز مهمی در ایران که روس‌ها را راضی کند در اختیار نداریم و با دست خالی هم نمی‌شود با پترزبورگ کنار آمد. اگر حقیقتاً انتظار داریم که آن‌ها از نفوذ و منافع دیرین خود در ایالت سیستان چشم پيوشند و آن را به ما واگذار کنند، در آن صورت ما هم باید چیزی متقابلاً به آن‌ها بدهیم که جبران خسارتشان بشود. تهران، آذربایجان، خراسان، و ایالات شمالی و مرکزی ایران، همگی، اعم از این‌که ما بخواهیم یا نخواهیم، عجالتاً در منطقه‌ی نفوذ روس‌ها قرار گرفته‌اند و اولیای حکومت تزاری موافقت ما را برای تثبیت نفوذشان در این منطقه به هیچ‌وجه به عنوان بهای خسران (خسran چشم‌پوشی از سیستان) قبول نخواهند کرد. در افغانستان و تبت هم وضع کم و بیش همین‌طور است و روس‌ها هر امتیازی را که ممکن بود به آن‌ها داد خودشان قبلاً تحصیل کرده‌اند...^۱

از این جهت بود که انگلیسی‌ها برای تحریک اشتها‌ی ارضی روسیه، و وادارکردنش به همکاری مثبت با انگلستان برای حل اختلافات آسیایی، مسئله‌ی تفویض استانبول و تنگه‌های بُسفر و داردانل را به روسیه، در لندن مطرح کردند و شوق و شعف روس‌ها را، که تسلط بر این مناطق تاریخی یکی از کهن‌ترین آرزوهای آن‌ها بود، برانگیختند. سر چارلز هاردینگ، معاون ثابت وزارت امور خارجه‌ی انگلیس، ضمن مذاکره با مسیو پاکلوسکی-کوتزیل، رایزن سفارت روسیه در لندن و وزیر مختار آتی آن کشور در تهران، گوشه‌ای به این مطلب زد که: «انگلستان حاضر است حتی درباره‌ی بندر استانبول و بُغازهای بُسفر و داردانل هم هر نوع پیشنهادی را که روس‌ها مایل

۱. نیکلسون، شرح حال سر آرتور نیکلسون، ص. ۲۴۳.